

کفتارهای عرفانی

(قسمت بیست و هشتم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات مرداد ۱۳۸۹)

چهل و هشتم

فهرست

جزوه چهل و هشتم - گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)

(بیانات مرداد ۱۳۸۹)

عنوان

صفحه

لقای خداوند، مسیر سنگلاخی به سمت خدا / گرفتاری و ناراحتی در زندگی، صفات جهنمی مثل حرص / مقامات و حالات بزرگان، شیخ بهائی و پیر پالان دوز / حضور در مجالس شب‌های جمعه و دوشنبه با گرمی بیشتر ولو با عده‌ی کمتر / معاشرت با مؤمن (در جنبه‌ی ایمانی‌اش) ولو هیچ صحبت و گفت‌وگویی هم نباشد برای مؤمنین

مفید است ۶

اهمیت میلاد حضرت حجت (ع) / جشن شادمانی شیعیان و عرفا از دائمی بودن رشته / عرفان الهی / در امامت نصّ صریح لازم است / رشته‌ی ولایت و امامت / بیعت با نماینده‌ی الهی یعنی با کسی که دستش به رشته‌ی الهی وصل است / قاعده‌ی لطف الهی در زمان غیبت / جنید بغدادی و اجازه‌ی تعیین جانشین / دعای عهد، بیعت

طرفینی است یعنی باید دست به دست امام برسد ۱۴

داستان‌های قرآن برای بیدار شدن و تشخیص وظیفه و مسیر / در مقام بندگی، کوچکترین خطاها هم بزرگ حساب می‌شود و بزرگترین خطا با یک استغفرالله از ته دل، حذف می‌شود / لطف الهی زمان و مکانی ندارد که قطع بشود / وسوسه‌ی شیطنی که اعتقادات

- ما را مخدوش و خراب می کند/ نگرانی شیعیان از اینکه امام حسن
عسکری فرزندی ندارد/ اهمیت خاص تولد امام دوازدهم/ خانه ی دل
۲۲..... را برای ظهور آماده و تمیز کنیم
- قاعده ی لطف/ بنده هرگز برای ارباب و خالق وظیفه تعیین نمی کند/
تجسم و جلوه ی ولایت در یک انسانی که ما بتوانیم ببینیم/ تعریف
کردن یکی از مشایخ و طرد کردن آنهای دیگر اگر سوءنیت هم
نباشد، کار بسیار زشت و غلطی است/ تفرقه، مهم ترین دشمن
مؤمنین/ دلبستگی به کلمات قرآن بدون توجه به معنایش، گم کردن
۳۴..... راه است
- شرح حال و بیماری قبل از سفر/ استراحت در ییلاق/ اتفاقات در
سفر/ بازگشت از سفر کلاردشت..... ۴۱
- وقتی خدا بخواهد یک مورد کوچک، چنان بزرگ می شود که مورد
بزرگ تر را می پوشاند/ این مطلب از قدیم بوده که غیر از بصر و
باصره، بصیرت هم داشته باشید/ شرح بیماری قبل از سفر و اتفاقات
در طی سفر/ سفر برای استراحت و با توجه به گرما و آلودگی تهران،
آلودگی هم هوا و هم آب و هوایش..... ۴۵
- از ناراحتی ها هم شکر خدا را بکنید که انسان می فهمد راحتی چه
نعمت بزرگی است/ صرف «گفتن» کافی نیست و اثر نمی کند اگر نه
بالا تر از پیغمبران کسی نیست، همه چیز را گفته اند/ «چرا» ی
اعتراضی، مانع فهم و درویشی و «چرا» ی استمدادی برای فهمیدن
است/ خطایی نکنیم که دشمن یا دوست، به حساب درویشی بگذارند..... ۴۸
- تعیین مشایخ و اقتضائات منطقه ای و زمانی/ آقای امام اصطهباناتی
و آقای حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت علیشاه)، خراباتی ها و
مناجاتی ها/ اگر کسی برحسب حالات خود به شیخی ارادت دارد نباید

- به آن شیخ «حضرت آقا» بگوید/ حضرت ابراهیم و تقاضای بخشش قوم لوط/ حضرت موسی و کشتن سه هزار نفر برحسب امر الهی ۵۵
- نعمات الهی/ قواعد و قوانینی که خداوند آفریده است/ امتحانات الهی/ هر کاری مکفاتی دارد، هر چه کردم به خودم برمی‌گردد/ کیفر، مجازات و پاداش یکی از موارد عمل و عکس‌العمل/ توجه به امر الهی ۶۴
- فهرست جزوات قبل ۷۲

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه فرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه فرمایید.

تقای خداوند، میرسنگلاخی به سمت خدا / کرفقاری و ناراحتی در زندگی، صفات جهنمی
مثل حرص / مقامات و حالات بزرگان، شیخ بهائی و سپرپالان دوز / حضور در مجالس
شب‌های جمعه و دوشنبه با گرمی بیشتر و لوباعده‌ی کمتر / معاشرت با مؤمن (در جنبه‌ی
ایمانی اش) و لوبویچ صحبت و گفت و گویی هم نباشد برای مؤمنین مفید است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

امیدوارم ان شاء الله که این مجالس ما، شب و روز جمعه، شب
دوشنبه، روز به روز بهتر و با کیفیت بهتری باشد. فقط جمعیت و عدد
نیست که مورد نظر ماست، مسلم است که خداوند دلش می‌خواهد همه
بندگانش در راه او قدم بزنند، به سوی او بیایند و این ترتیب را هم
خودش برقرار کرده که باشد. در قرآن می‌فرماید که يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ
كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَايِهِ^۲، خطاب به مخلوق است که فرمود: مردم
شما لنگان لنگان به سمت خدا می‌آیید، إِنَّكَ كَادِحٌ، کادِحٌ مانند کسی که
در یک سنگلاخی، ریگزاری، کوه‌هایی و سنگ‌هایی راهپیمایی می‌کند،

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۱ ه. ش. (کلاردشت)

۲. سوره انشقاق، آیه ۶.

به سوی خداوند در چنین راهی دارید می‌آیید و بالاخره فَمَلَأِيهِ، به او می‌رسید. البتّه این به او رسیدن، یک وقت هست که از این در جهنّمش وارد می‌شوید به او می‌رسید (که ان شاءالله خدا نکند) یک وقت هم هست که نه، لقای او را و دیدار او را می‌بینید. در قرآن خیلی جاها هم هست الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ^۱، کسانی که تکذیب کردند که ما را می‌بینند، نمی‌دانند که ما را می‌بینند، بالاخره ما را خواهند دید. پس به سمت او می‌رویم. مثل اینکه خداوند خواسته است به ما بگوید که دنده‌تان نرم، شما که دارید در این راه می‌آیید، إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ، لَنُكَفِّرَنَّكَ عَنْ سَيِّئَاتِكَ، لَنَجْزِيَنَّكَ أَجْرًا عَظِيمًا، لَنُكَفِّرَنَّ عَنْكَ سَيِّئَاتِكَ، لَنَجْزِيَنَّكَ أَجْرًا عَظِيمًا. لَنَجْزِيَنَّكَ أَجْرًا عَظِيمًا. حالا ما می‌بینیم در دنیای خودمان، همه به یک سمتی می‌روند، در این سمت گرفتاری دارند. همان کسانی که ما خیال می‌کنیم خیلی راحتند و هیچ درد و گرفتاری و هیچ مرضی ندارند، ولی تمام زندگیشان پر از ناراحتی است. البتّه جهت آن این است که در مورد صفات جهنمی که خداوند آفریده مثل حرص، یعنی اشتیاق به یک چیزی زیادتر است، هر چه دارند می‌گویند کم است. به این جهت، همانی هم که دارند برایشان گوارا نیست.

ولی از این طرف، کسانی که لقای خداوند را تکذیب نکردند و منتظرش هستند، می‌دانند که این سنگلاخی که دارند می‌روند موقت

۱. سوره انعام، آیه ۳۱ و سوره یونس، آیه ۴۵.

است. وقتی شما می‌خواهید در یک باغی، یک بیلاقی، بالای کوهستان بروید، یک مدتی باید از یک سنگلاخی رد بشوید تا برسید. اینها این سنگلاخ را به طیب خاطر طی می‌کنند، برای اینکه می‌دانند دارند به یک جای خوب می‌روند. اینها کسانی هستند که آن حرص را ندارند، زحمت می‌کشند، ولی به نتیجه‌ای که خداوند به آن زحمتشان می‌دهد قانع هستند.

یک داستانی نوشته‌اند (شخصیت‌هایش را ممکن است اشتباه کنم) نقل می‌کنند در مشهد یک زیارتگاه و یک آرامگاهی هست به اسم پیر پالان‌دوز، این از بزرگان عرفا بوده اسمش را یادم نیست ولی مرد بزرگی بوده، حالا پیر پالان‌دوز یا پاره‌دوز می‌گویند. این شخص پاره‌دوزی می‌کرده و کفش کهنه درست می‌کرده است، مغازه محقری داشته و زندگی می‌گذشته و خیلی هم مورد علاقه و توجه مردم بوده است. شیخ بهایی که او هم مرد بزرگی بود، وقتی به زیارت مشهد می‌آید، آنجا می‌شنود که یک پیر پالان‌دوز هست و این پیر پالان‌دوز از بزرگان است و کراماتی دارد، پرسان‌پرسان، مغازه‌اش را می‌پرسد، می‌رود و می‌بیند مغازه کوچکی دارد، به آنجا می‌رود، سلام و مشغول صحبت می‌شود و بعد شیخ بهایی از او می‌پرسد که چرا زندگی اینطور محقری داری؟ زندگی راحت‌تر باشد، مردم استفاده کنند و.... گفته بود نه، برای من همین بس است، هر چه خدا داد. شیخ بهایی می‌گوید تو

که فهمش را داری، مقامش را داری، علمش را داری، یکی از همین چیزها را زر کن بفروش، تبدیلتش کن. می‌گوید نه، لازم نیست. ضمن صحبت، همین شیخ بهایی آن پُتک یا کوبه، یک چیز سنگین را دستمالی می‌کرده، بعد از مدتی آن را تبدیل به طلا می‌کند و می‌گذارد جلوی پیر پالان‌دوز و می‌گوید الان این را بفروش و استفاده کن. پیر یک نگاهی می‌کند، یک خرده با لحن ناراحتی می‌گوید چرا چنین کاری کردی؟ من که به تو گفتم نیازی ندارم، این را به شیخ بهایی می‌دهد و می‌گوید به حالت اول برگردان. شیخ بهایی هر چه کوشش می‌کند، نمی‌تواند. پیر از او می‌گیرد و می‌گوید تو که نمی‌توانی چرا این کارها را می‌کنی؟ (این را شاید شیخ بهایی در سلوک خودش گفته) این را می‌گیرد خودش دستی می‌کشد تبدیل به همان پاره‌آهن می‌کند و جلویش می‌گذارد.

ما البته می‌خواهیم و خوب است آرزوی یک چنین مقامات و حالتی را داشته باشیم ولی توقع اینکه الان داشته باشیم با این دنیای شلوغ، دنیای بلبشو، بتوانیم چنین حالتی داشته باشیم، خیلی مشکل است. ولی به هرجهت، رو به سمت خدا رفتن، رو به سمت اینکه همینطور بر همه‌ی جهان، بر فلزات، مسلط باشیم، خوب است. این آرزو هیچ عیبی ندارد.

فرض کنید به دکتری مراجعه می‌کنید، دکتر یک داروهای

می‌دهد و بعد هم می‌گوید در غذا فلان چیز و فلان چیز را نخور و این چیزها را بخور بهتر است. این حواشی قضیه است. البته یکی از حواشی مهم آن، همین دیدار سایر مؤمنین است و جلسات جمعه و دوشنبه که ما داریم. یکی از کمک‌هایی است که در این مسیر می‌شود.

در صفات مؤمن یا خصوصیات مؤمن، یا بگوییم علامات مؤمن (فرقی نمی‌کند) می‌گویند مؤمن دیدنش شما را به یاد خدا می‌اندازد، فقط دیدنش. حرفش، دانش و فهم شما را بالا می‌برد. عملش زندگی را یادتان می‌دهد. البته مؤمن ممکن است لغزش‌هایی هم داشته باشد، در آن مورد نه، در جنبه ایمانی‌اش، معاشرت با مؤمن ولو هیچ صحبت و گفت‌وگویی هم نباشد برای مؤمنین مفید است. البته اگر حرف و کلام ایمانی هم بود بهتر. عمل در روش زندگی هم بود دیگر بهتر است. ولی خود دیدار مؤمن، انسان را به یاد خدا می‌اندازد. بنابراین به صرف دیدار، کافی است و اقلّ منفعت است. به این جهت مجالس خوب است، هیچ صحبتی هم نشود، کتابی هم خوانده نشود، همین که همدیگر را ببینند خوب است.

ترجیح‌بند هاتف می‌گوید:

دوش رفتم به کوی باده فروش

[ز آتش عشق دل به جوش و خروش]

چشم بد دور، محفلی دیدم

روشن از نور حق نه از نیران^۱

دنباله‌اش را یادم رفته است، دنباله‌اش همان شعر مولوی است

که می‌گوید:

خامشند و نعره‌های زارشان

می‌رسد تا پای عرش یارشان

خود خاموش بودنش هم و همین دور هم نشستن، مفید است.

به این جهت، اهمیت مجالس، دیدار دوستان، ولو هیچ صحبتی نشود،

گفته شده است. حالا بعضی جاها می‌گویند که مجلس را ببندید، نور

خدا را مگر می‌شود بست؟!

به هر جهت، از حضور در مجالس غفلت نکنید. ولو سه نفر باشد.

از سراب یا یکی از شهرهای آذربایجان، دو سه نفر آمدند تهران، شب

جمعه یا روز جمعه برای دیدن آمدند. من پرسیدم که در آن شهر شما

درویش هست، فقرا هستند؟ گفت نخیر، جز ما و خانواده‌مان همین چند

نفریم. گفتم مجلس دارید؟ گفت نخیر برای اینکه ما کسی نداریم چون

همه‌مان خانواده‌ایم و همیشه با هم هستیم. گفتم نه، همین شماها،

همان روزها و ساعت‌هایی که به‌عنوان مجلس گفته شده، آن ساعت

همه دور هم بنشینید. البته فرض نکنید که مجلس خانوادگی است،

۱. مجازاً به معنای آتش جهنم

بدانید مجلسِ درویشی است. خانم‌ها به حساب خودشان در یک طرف و آقایان در طرف دیگری به یاد خدا باشید. اگر از روی کتابی می‌خوانید، بخوانید، نماز مغرب و عشا را بخوانید، بعد از فاتحه مجلس، هر کدام در دل خودتان، فاتحه‌ای خواندید آنوقت متفرق شوید، بشوید خانواده، یعنی دیگر آن تعهدات را ندارید.

در مورد شب‌های مشخص شده‌ی مجلس، برای اینکه آن ایّامی که فرض کنید شما وقت دارید، آن روزها یا ساعاتی، ممکن است آن رفیق‌تان، آن یکی، وقت نداشته باشد، یا حال نداشته باشد، یک وقت حال معنوی دارد یک وقت نه، این برای این است که در آن لحظات بتوانید، پیش کسی که او هم دلش می‌خواهد جمع باشید، یک وقت‌های مشخصی گفته‌اند: یکی شب جمعه است. شب جمعه متکی به آیه قرآن است که حتّی حضرت سلطان‌علیشاه به‌عنوان یک عارف دستور فرموده‌اند شب جمعه با هم باشید و به‌عنوان یک فقیه فرموده‌اند از این آیه قرآن استنباط می‌شود از وقتی که شب جمعه شروع شد، یعنی خورشید غروب کرد و شب شد، دیگر معاملات دنیایی نباید بکنید، به یاد خدا و دیدن دوستان و اینها باید باشید. بعد هم چون از ائمّه بعد از شب جمعه، شب دوشنبه را هم دستور فرموده‌اند مقدّم بر سایر شب‌هاست، اگر آن شب‌ها را هم تشکیل بدهید چه بهتر. البتّه شبانه‌روز دوشنبه در نظر زرتشتی‌ها و به گفته حضرت زرتشت هم مقدّس بوده،

برای آنها مقدّس بوده، برای ما نه، مقدّس به آن معنی نیست، چون ائمه فرموده‌اند انجام می‌دهیم.

امیدوارم روزبه‌روز این مجالس ما، جمعه و دوشنبه ما گرمی‌اش بیشتر باشد. ولو عده‌اش، عده کمتر باشد، ولی گرمی بیشتر باشد. بطوری که وقتی مجلس می‌آیید و تمام می‌شود، برای یک هفته، یعنی تا مجلس آینده، شارژ شده باشیم، به قول اینکه باتری‌ها را شارژ می‌کنند، شارژ شده باشیم، ان شاء الله.

البته در همین سفر که نسبتاً برای من طولانی بود، من دیدم الحمدلله مجلس منظم‌تر، بهتر، روزبه‌روز بهتر می‌شود، ان شاء الله.

اهمیت میلاد حضرت حجت علیه السلام / جشن شادمانی شیعیان و عرفا از دامن بودن رشته /
 عرفان الهی / در امامت نصّ صریح لازم است / رشته‌ی ولایت و امامت /
 پیعت با نمانده‌ی الهی یعنی با کسی که دستش به رشته‌ی الهی وصل است /
 قاعده‌ی لطف الهی در زمان غیبت / جنید بغدادی و اجازه‌ی تعیین جانشین /
 دعای عهد، پیعت طرفینی است یعنی باید دست به دست امام برد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

این عید را که به مناسبت، تولدی مبارک، از امامی مبارک است
 به همه تبریک می‌گوییم، به خصوص به همه‌ی فقرا و شیعیان، مسلمین
 و بلکه جهانیان تبریک می‌گوییم. قبلاً صحبت کرده بودیم که در
 بسیاری از جشن‌های تولد، فرض بفرمایید در تولد پیغمبر، وقتی پیغمبر
 به دنیا آمدند یک مولود جدیدی بود، تازه، هیچ اثری در ذهن مردم و
 جامعه نداشت، البته مادر خیلی شادمان بود و اقوام هم شادمان بودند،

۱. شب سه‌شنبه، شب میلاد حضرت حجت، ۱۵ شعبان ۱۴۳۱ ه. ق. مطابق با
 ۱۳۸۹/۵/۵ ه. ش. (کلاردشت)

ولی خصوصیتی و اهمیتی که ما برای این تولد، یعنی تولد پیغمبر ﷺ قائلیم به واسطه‌ی اهمیتی است که این نوزاد فعلی، بعدها به دست آورد و دنیا را منقلب کرد. بنابراین جشن‌های تولد غالباً به اعتبار آینده‌ی این مولود است. ولی در مورد تولد حضرت حجّت، امام دوازدهم ما، خود تولد هم برای مردم و برای شیعیان جشن بود. به این معنی که در طی تاریخ، پیغمبر به مردم وعده داده بود، یعنی با آیه قرآن و نه شخص خودش، گوا اینکه پیغمبر هر چه می‌کرد وحی الهی بود. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^۱. ولی در قرآن آمده است که بعد از آنکه خداوند به ابلیس و همچنین به فریب‌خوردگان ابلیس، یعنی آدم و حوا دستور داد که از آن محل سابقشان خارج شوند و در این کره‌ی زمین سکونت کنند، بعد که توبه‌ی آدم را پذیرفت، فرمود که: حالا تو می‌روی ولی بعد تو را برمی‌گردانیم به این جای خودت و فرمود یک رشته‌ای در میان شماها می‌گذارم، در میان مردم، هر که به آن رشته متوسّل شد نجات پیدا می‌کند و به طرف من می‌آید. این رشته همیشگی است، یعنی نفرمود فقط برای تو و چند نسل بعدی تو، همیشه این رشته هست و قطع شدنی نیست. مسلمین هم همه علاقه‌مند بودند که همیشه یک رهبر معنوی داشته باشند و چندین بار این امیدواری لطمه خورد و نه تنها به اصطلاح بگوییم که نزدیک به یأس بود، یک بار در

زمان جنگ اُحُد که گفتند پیغمبر رفت، یک بار در موقع رحلت پیغمبر و یک بار هم در قبل از عید غدیر، یعنی قبل از ماجرای غدیر که مردم مأیوس شدند، ناراحت شدند و فکر کردند که آن رشته با این طریق قطع می‌شود، ولی آن رشته قطع نشد و شیعیان دنبال این رشته را داشتند و همیشه متمسک و متوسل به این رشته‌ی الهی بودند.

در هر امامی هم، یا ائمه‌ی ما، هر امامی بعد از امام قبلی خودش، همان موقعیت را داشت و همان رهبری را داشت. تا در زمان حضرت امام حسن عسکری و اینکه همه متوقع بودند و گفته شده بود که از همین رشته، رشته‌ی رهبری هم خواهد بود. حضرت فرزندی نداشتند، همه ناراحت و متأثر شدند، بنابراین وقتی مطلع شدند که حضرت فرزند ذکوری دارند، البته مخفی نگه می‌داشتند، آنوقت خیالشان راحت شد. بنابراین این تولد، صرف اینکه فرزندی از حضرت امام حسن عسکری به دنیا آمد برای شیعیان جشن داشت. پس این از خصوصیات این جشن تولد است، یعنی هم به مناسبت خود مولود که بعدها امام دوازدهم شد و غیبت فرمود و هم به مناسبت جامعه‌ی شیعه که فهمیدند نه، هیچ وقت این سلسله قطع نخواهد شد.

این سلسله به نام‌های مختلفی گفته شده ولی فرق نمی‌کند، معنای همه یکی است. رشته‌ی ولایت بگیریم، رشته‌ی امامت بگیریم، شناخت این رشته در واقع شعبه‌ای است و زمینه‌ی شناخت خداوند

است. برای اینکه بعد از آنکه ما خداوند را بشناسیم و بعد از آنکه توجّه به دستورات الهی بکنیم، برای اینکه مایوس نشویم به این فرمایش و وعده‌ی الهی توجّه می‌کنیم که به آدم فرمود در بین شما رشته‌ای برقرار خواهیم کرد و هر که به او متوسّل بشود، به من متوسّل شده است. کسی که این را شناخت به دنبال شناخت آن وسیله است، یعنی اینجاست که اتصال پیدا می‌کند ولایت و عرفان با عرفان شیعی، با عرفان الهی. عرفان الهی هم یک امری است فطری، یعنی همه‌ی انسان‌ها فطرتاً متوجّه ولایت، متوجّه این رشته هستند. منتها بعضی‌ها آگاه می‌شوند، با آگاهی و بعضی‌ها ناآگاه، به هر جهت جزء فطرت انسان‌ها قرار گرفته است. همانطوری که خداوند این وعده را به پدر ما آدم داد، این وعده ادامه پیدا می‌کند. به این جهت در واقع این جشن، جشن شادمانی شیعیان است و شادمانی عرفا، از اینکه رشته را شناختند و دائمی بودن رشته را هم شناختند. در واقع جهات تولّد این مولود مبارک، این همه برکت برای شیعه و برای فهم داشت.

امام در یک دورانی غیبت فرمودند یعنی از نظرهای عامّه غایب شدند ولی ارتباطشان با مردم برقرار بود. به این معنی که نوبی، در واقع وکیل تعیین کردند. وکیل تعیین فرمودند که درخواست‌ها و نامه‌های شیعیان را خدمت حضرت ببرد و جوابی که ایشان می‌دهند به عنوان پاسخ حضرت به مردم برگرداند و چهار نفر این نیابت را داشتند.

(اسامی‌شان یادم رفته) آن اوّلین وکیل وقتی نزدیک رحلتش بود حضرت در نامه‌ای به او دستور دادند که تو به زودی خواهی رفت و فرمودند بعد از تو فلان کس (پسرش) همین نمایندگی را خواهد داشت. به او نگفتند خودت نماینده‌ات را تعیین کن، این اختیار را به او ندادند. فرمودند فلان کس را بگو که او بیاید، خواهد بود. به همین طریق نفر دوم وقتی به سنی رسید که (در نظرم نیست چه سنی) به او فرمودند، نفر سوم خواهد آمد تا نفر چهارم. نفر چهارم وقتی که نزدیک رحلتش بود حضرت فرمودند تو تا پانزده روز هستی، در این مدت هیچکس را از طرف من تعیین نکنی، یعنی دیگر من ارتباط ندارم و بعد ارتباط با مردم قطع می‌شود. این چهار نفر، اسامیشان را هم نوشته‌اند و مشخص است. در اینجا این توهم و این تردید برای خیلی‌ها پیدا شد که بودن پیغمبر، بودن امام و ادامه‌ی این سلسله‌ی امامت را قاعده لطف اسم گذاشتیم، یعنی لطف خداوند به بندگانش است که خداوند نمی‌خواهد اینها اشتباه کنند و به ضلالت بیفتند. قاعده‌ی لطف الهی که عوض نمی‌شود نه اینکه خداوند دیروز به بشر لطف داشت، امروز لطف ندارد. پس در زمان غیبت، قاعده‌ی لطف الهی چگونه می‌شود؟ البته از همین استفاده می‌کنند و بعضی‌ها می‌گویند آن نیابتی که حضرت به چهار نفر داد و شرایطی برای رهبری تعیین کرد، در واقع آنها ادامه‌ی رهبری است و حال آنکه اینطور نیست. در رهبری، در امامت نصّ صریح

می‌خواهد، ائمه هم خودشان فرمودند که نصّ صریح باید باشد. جهتش این بود که حضرت در موقع قبل از غیبت کبری، یعنی غیبتی که دیگر قطع رابطه با مردم شده بود فرموده بودند که آنچه لازمه‌ی زندگی دنیایی شماست، همه چیز را ما گفتیم، چیز نگفته‌ای نبوده، بنابراین هر مسأله‌ی جدیدی که برایتان پیش می‌آید، به آنهایی که حدیث ما را صحیحاً نقل می‌کنند، به آنها مراجعه کنید جوابتان را می‌گیرید. ولی این برای کسانی است که نقش امامت را فقط در این می‌دانند که مسائل فقهی و شرعی و تکالیفشان را از حضرت بپرسند که حضرت بفرمایند روش این است. امامت را اگر منحصر در این بدانیم بله، حق با آنهاست. ولی آیا امامت منحصر در آنهاست؟ آیا کمیل، مالک اشتر، ابوذر غفاری، سلمان فارسی و امثال اینها، اینها از حضرت مسأله پرسیدند؟ و اینهایی که جانیشان را در مقابل حضرت فداکاری می‌کردند، آیا از اینکه چند تا مسأله پرسیدند و دانستند، از راه این بود؟ نه! یک جنبه‌ی معنوی دیگری بود که عرفا درک می‌کنند که این جنبه چیست؟ خودشان هم یک شمه‌ای از آن بهره‌مند هستند.

این همان چیزی است که بارها مثال زدیم. حرّ را در یک لحظه، از قعر جهنّم به اوج بهشت رساند، همه خطاها را کرده بود بعد پرسید که آیا توبه‌ی من قبول می‌شود؟ حضرت فرموده بودند (البته فرمایش حضرت امام حسین، عین روش خداوند است) فرموده بودند خداوند توبه

بندگان را قبول می‌کند و توبه هم گذشته را می‌پوشاند. یا آن به اصطلاح توریست و سیاح فرنگی که در روز عاشورا آمد و در گودال قتلگاه برای یک لحظه حضرت را دید، کسی که اصلاً اطلاع نداشت از اینکه حضرت چه کسی هستند؟ به او گفته بودند که یک خارجی است که علیه حکومت قیام کرده. با یک نگاه، به کلی منقلب شد. این یک جرعه‌هایی است از آن عرفانی که ما می‌خواهیم و اگر ما برای این قسمت هم برای ائمه و وظیفه‌ای قائل بشویم، همانطوری که بارها گفتیم استنباط از آیات قرآن این است که با نماینده‌ی الهی، یعنی با آن کسی که دستش به این شبکه، به این رشته‌ی الهی وصل است با او بیعت کنند، یعنی با او اعلام اطاعت کنند به نحوی که گفته شده است. برای این بایستی حضرت تکلیف معین می‌کردند که در این مورد مورخین، شیعه معتقدند (البته خیلی‌ها این مسأله را انکار می‌کنند ولی خیلی‌ها هم صریح گفته‌اند) جنید بغدادی را اجازه‌ای داده بودند که از طرف امام بیعت بگیرد، بعد به او اجازه دادند که دیگری را تعیین کند و به آن دیگری هم اجازه بدهد که دیگری و دیگری تا الی آخر و حال آنکه در آن نواب اربعه، اولاً به نواب اجازه‌ی تعیین جانشین ندادند ولی فرمودند که فلان کس جانشین توست و خواهد بود به مردم اطلاع بده، به علاوه این رشته دائمی است. این رشته‌ای است که عرفا به نام رشته‌ی ولایت، رشته‌ی امامت می‌شناسند و با کسی که به‌عنوان نماینده‌ی

الهی و دنباله‌ی آن سلسله‌ی اجازات باشد با او بیعت می‌کنند ما هم همین را داریم با کسی که از جانب حضرت بطور غیرمستقیم با چند واسطه تعیین شده، بیعت می‌کنیم و در انتظاریم که با ظهور خود حضرت، بیعتمان را با او تجدید کنیم، ان شاء الله.

در دعای عهد که هر روز صبح‌ها تلویزیون پخش می‌کند، اصلاً خود عهد یعنی تعهدی و عقدی که بسته شده که بیعت باشد. در آنجا می‌گوید که دعای مأثوری از ائمه که «در این ساعت بیعت خود را با تو تجدید می‌کنیم» چه بیعتی است که تجدید کردی؟ می‌گویید همین که من گفتم: یا امام من تابع تو هستم، این بیعت شده؟ نه! بیعت اصلاً طرفینی است، یعنی باید دست به دست امام برسد و آنوقت تعهد می‌کنیم. بیعت طبق آیاتی که در خود قرآن هم دارد، طرفینی است. این است که عرفا معتقدند و به قول اینها ادعا دارند که شیعه‌ی واقعی، ولی‌شناس واقعی، خودشان هستند و البته این شیعه نیاز به احکام شرعی هم دارد، یعنی احکام شرعی را همانطوری که خود امام هم فرمودند از بزرگانی که در آن رشته اطلاع دارند کسب می‌کنند و تحصیل می‌کنند. به هر جهت مجدداً این عید را به همه‌ی شیعیان، همه‌ی فقرا تبریک می‌گوییم و ان شاء الله این انتظار ما را خداوند به زودی برآورد و ما را لایق دیدار این انتظار قرار بدهد. ان شاء الله

داستان های قرآن برای بیدار شدن و تشخیص وظیفه و مسیر در مقام بندگی، کوچکترین
خطاها هم بزرگ حساب می شود و بزرگترین خطا با یک استغفرالله از ته دل حذف
می شود / لطف الهی زمان و مکانی ندارد که قطع بشود / و سوسه ی شیطانی که اعتقادات
ما را مخدوش و خراب می کند / نگرانی شیعیان از اینکه امام حسن عسکری فرزندی
ندارد / اہمیت خاص تولد امام دوازدهم / حانزی دل را برای ظهور آماده و تمیز کنیم^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

به قول حافظ:

ای که گفתי هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گر امید وصل باشد، همچنان دشوار نیست

این امید را که خدا برای ما مقرر کرده است، از لطف و مرحمتی

است که دارد. این شادمانی امروز را و زنده شدن امید را تبریک

می گویم به همه امیدواران که ان شاءالله خداوند ما را هم جزء همانها

۱. صبح سه شنبه، میلاد حضرت حجت، ۱۵ شعبان ۱۴۳۱ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۹/۵/۵ ه. ش.

حساب کند.

در قرآن، قرآن البتّه کتاب تاریخ طبیعی نیست، زیست شناسی نیست، جغرافی یا کشاورزی نیست، کتابی است برای پرورش انسان‌ها. همان درخت کوچک، نهالی که آنجا هست، ما پرورش می‌دهیم بزرگ می‌شود. خداوند هم نسل بشر را آفریده است به منزله‌ی یک وجود، اینها را می‌خواهد پرورش بدهد، لایق دربار خودش بکند. در این کتاب مقدّس راجع به خلقت انسان چند جا بحث کرده‌اند. البتّه نه اینکه برای همه قابل استفاده نیست، نه! زیست شناس از این داستان می‌تواند یک استفاده بکند، انسان شناس، جامعه شناس، هر شناسی می‌تواند در مسیر شناخت خودش بهره برد. قرآن این قصّه که می‌گوید چه این قصّه و چه قصّه‌های دیگر، به عکس لایلی‌ها و قصّه‌هایی است که خود بشر به کودک می‌گوید در موقعی که بخوابد. خدا این داستان‌ها را برای ما می‌گوید که بیدار شویم. بیدار شویم یعنی این که از گوشه و کنار این داستان استنباط کنیم و وظیفه خودمان و مسیر خودمان را تشخیص بدهیم.

خداوند بعد از آنکه در این قصّه بیان می‌کند که به واسطه‌ی یک خطایی که از نظر ما کوچک است، ولی در مقام بندگی، کوچکترین خطا هم بزرگ حساب می‌شود و بزرگترین خطا هم کوچک حساب می‌شود با یک فوت حذف می‌شود، با یک استغفرالله از ته دل

حذف می‌شود. در اینجا ممکن است این قسمت از داستان که خدا آدم را مجازات کرد، آدم به منزله مظهر انسان‌هاست، یعنی آدم‌ها را یعنی جامعه آدم را، مجازات کرد و یک مرتبه از آن مسیر و عالم و جایگاه بسیار آرام و راحت، به اینجا فرستاد. ممکن است خیلی ما مأیوس بشویم، ممکن است خیلی ناراحت بشویم، باز لطف خداوند اینجا که خودش یاد داد به همان خطاکاری که مجازاتش کرده بود که چه کار کن و چه بگو؟ *فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ*^۱، آدم از جانب خدا این معانی را درک کرد. کلمه، منظور حرف نیست. کلمه، مطلب و بیان است کما اینکه در مورد عیسی *ﷺ* می‌فرماید کلمة الله، کلمه‌ی خدا. کلماتی تلقی کرد آدم از خداوند، وقتی این کار را کرد، یعنی وقتی خداوند خواست که این کار را بکند، خداوند توبه‌اش را قبول کرد و گناهِش را بخشید و به او وعده داد که باز به من می‌رسی، اینجا آدم *ﷺ* همان حرفی را گفت که فرزندش، ابراهیم *ﷺ* بعدها گفت که خداوند به ابراهیم گفت: *إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا*. ابراهیم عرض کرد *وَمِنْ ذُرِّيَّتِي*^۲، ذریه‌ی من تکلیفش چیست؟ عظمت ابراهیم در این چیزهاست که چنان محو می‌شد ولی مع‌ذلک در همان عالم، آنهایی را که خداوند به او سپرده بودند یادش نمی‌رفت. ذریه‌ی من چی؟ آدم هم، نگفته در قرآن، ولی آدم چه گفته باشد و چه نگفته باشد، خداوند ذریه‌ی آدم را

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

هم مشمول این فرمایشات کرد. فرمود درست است که در اینجا، در این کره‌ی ارض به زحمت زندگی خواهید کرد، ولی من هدایت خودم را برای شما می‌فرستم، فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ^۱، کسی که از آن هدایت من پیروی کند، به سوی من برمی‌گردد، به سوی من می‌آید همان وضعی که تو داشتی، بلکه بهتر از گذشته‌ات خواهی داشت.

خود آدم را که خداوند توبه‌اش را قبول کرد و گناهِش را بخشید و گفت تو را خواهم آورد. این فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ، این هدایت معلوم است که غیر از خود آدم، برای نسل آدم بود و برای ذریه‌ی آدم، جواب این سؤال بود که آیا آدم ممکن است انجام داده باشد و بگوید وَمَنْ ذُرِّيَّتِي. این هدایت هست. منتها بشر همانطوری که آدم ﷺ پدر همه ما، مراحل را طی کرد، ما هم در زندگی، مراحل از وسوسه‌ی شیطان، مقاومت در مقابل وسوسه می‌کنیم، بعد خدای ناکرده شکست می‌خوریم، بعد اگر توبه کردیم، قبول می‌کند، همه این مراحل را ما می‌بینیم. در بشر، چه افراد بشر، چه جامعه‌ی بشری به مرحله‌ای رسیدند که به واسطه‌ی خطاهای خودشان یا به واسطه‌ی چیزهایی که دیده بودند در عالم، ناراحت شده و ممکن بود مأیوس شوند. چندین واقعه اتفاق افتاد که در طی آن بعد از یأس اینها، خداوند به آنها مژده داد. یکی مثلاً حضرت موسی ﷺ وقتی بنی‌اسرائیل را رساند به در

دروازه‌ی آنجایی که خدا به آنها بخشیده بود و گفت اینجا شما خودتان بروید، توکل بر خدا، من مأمورم که نباید بیایم، من را خداوند احضار کرده و من خواهم رفت، اینجا یک حالتی به بنی‌اسرائیل دست داد، عادت کرده بودند به رهبری قاطع و الهی موسی علیه السلام، حالا باید خودشان بروند، موسی از جانب الهی نگذاشت مایوس شوند گفت این یُوشَع بن نُون، از طرف من به فرمان خدا مأمور است شما را هدایت کند یعنی آن رشته‌ی فَمَنْ بَعَثَ هُدَايَی که خدا به آدم فرمود، قطع نشد، موسی فرمود آن رشته تا حالا به دست من بود، حالا به دست یوشع است و قِس علیهذا. همینطور زمان عیسی علیه السلام، عیسی دوازده حواری بیشتر نداشت. دوازده نفر حواریونش تعدادی نیست از بین می‌روند باز هم نگران شدند به خصوص حواریون، عیسی به دستور خداوند معین کرد، فرمود این شمعون پتروس مثل من است، بعد از من جانشین من است، در اناجیل گفته. تا پیغمبر ظاهر شد. اعراب تحت رهبری و تربیت پیغمبر بودند، اعراب بطور کلی اطلاعات تاریخی و... نداشتند، خیلی کم. آنها هم وقتی دیدند در جنگ اُحد فریاد بلند شد که محمد کشته شد، ناراحت شدند، البته دو نفر فهمیدند و به جنگشان در دفاع از محمد ادامه دادند، یکی علی علیه السلام و یکی ابودجانة که او شهید شد و علی ماند. بعد این آیه نازل شد و خداوند گفت نترسید که محمد رفت، أَفَأِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ

سَيِّئًا، آیا اگر محمد مُرد شما برمی‌گردید به همان وضع قبلی؟ البته سؤالی ادبی است که جواب در خودش هست، یعنی نه! بر نمی‌گردید، من رهایتان نمی‌کنم. لطف الهی زمان و مکانی ندارد که قطع بشود، دائم است. محمد که جانشین تعیین کرد، علی علیه السلام و جانشینان او، این امیدواری و این قاطعیّت در شیعیان، در مسلمین پیدا شد که نه، تمام نمی‌شود؛ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ.^۲

ولی این وسوسه‌ی شیطانی که ما از آن به خدا پناه می‌بریم، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلَهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْأَوْسَاسِ الْخَنَّاسِ^۳، آن کسی که یا قدرت ندارد یا خدا مقرر کرده که در دل ما وسوسه می‌کند، یعنی اعتقادات ما را مخدوش می‌کند، خراب می‌کند، از بین نمی‌برد، خراب می‌کند، در حالت متزلزل هستیم. مسلمین همه و به‌خصوص شیعیان در این ناراحتی و وسواس بودند که امام‌حسن عسکری فرزند ندارد. از طرفی روی آن وعده‌ای که خداوند به حضرت ابراهیم داد که این عهد و این ولایت را در نسل تو می‌گذارم و همه شیعیان روی فرمایش پیغمبر می‌دانستند که فرزند امام‌حسن جانشین خواهد بود. ولی دیدند (در صورت، مردم می‌دیدند) که امام‌حسن یک مدّتی که واقعاً فرزند نداشتند. بعد دیدند که مخفیانه حضرت فرزند داشتند. باز هم مردم

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳. سوره ناس، آیات ۱-۴.

خیال می‌کنند فرزند ندارند. این نگرانی در شیعیان پیدا شد که در تواریخ این نگرانی را نوشته‌اند و خیلی‌ها هم البته از این نگرانی سوءاستفاده کرده‌اند ولی خداوند آن را از بین برد. کَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعَلِيَّةُ، کلمه خدا بالاتر از همه قرار گرفت. به این جهت این تولد، مولودی برای امام حسن عسکری یک امیدواری به شیعه داد و آن تزلزل و ناراحتی که در قلوبشان بود، آنهایی که خبر شدند محو شد، به این جهت این تولد، موقعیت خاصی دارد مهم‌تر از مولودهای قبلی. یعنی در میان همه ائمه، البته ما به عنوان مولودی تبریک می‌گوییم به امام، ولی به عنوان فرزند امام تبریک می‌گوییم. فرض بفرمایید مثلاً به حضرت سجاد خداوند فرزندی می‌دهد، آنوقتی که به دنیا می‌آید این یک مولود تازه است که مثل همه‌ی نوزادهای بشر، اهمیت خاصی در جامعه ندارد. ما به لحاظ اینکه می‌دانیم این بعداً محمدباقر امام ما خواهد شد، به او تبریک می‌گوییم به هر دو. ولی در فرزند امام حسن ما نمی‌دانستیم بعداً چه خواهد شد و به علاوه این فرزند، خودش هم در جامعه اثر داشت. برای اینکه جامعه بعد از آن یاسی که پیدا کرده بودند، امیدوار شدند که نخیر، رشته برقرار است.

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

که بمیری تو نمیرد این سبق^۱

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر سوم، بیت ۱۱۹۸.

آنوقت فهمیدند که این مولود، این جشن تولد، یک خاصیت بیشتری دارد. بعد تاریخ را می‌دانید، تا مدت‌ها مکتوم بود، کسی جز نزدیکان از این فرزندِ امام‌حسن اطلاع نداشتند. تا به تدریج فهمیدند و حتی بعد هم، بعد از وفات حضرت عسکری که امامت به امام دوازدهم رسید، بعضی از نمایندگان حضرت عسکری که در خارج بودند آمدند اماناتی داشتند که بدهند، بعضی‌ها اشتباهاً یا به نیت خودشان پیش جعفر، برادر امام‌حسن رفتند، که شیعه اسمش را گذاشته‌اند جعفر کذاب یعنی دروغگو. چون از امام‌حسن فرزندی نمی‌شناختند، گفتند برادر امام‌حسن، رفتند ولی آن آثاری که باید ببینند ندیدند و امانت را ندادند. بعد آمدند اینجا پیش امام دوازدهم و امانت را دادند برای اینکه آن علاماتی را که فرموده بودند در حضرت دیدند.

در اینجا، در این فاصله، یک حالت تزلزل، نگرانی و ناراحتی در شیعه بود. امام‌حسن رحلت فرموده است، نمی‌دانند به چه کسی مراجعه کنند، اطلاعی از امام ندارند، در این حالت تزلزل بودند، منتها آنهایی که معتقد بودند که:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

که بمیری تو نمیرد این سبق

منتظر یک ظهوری بودند، یک فرجی که در دلشان ظاهر بشود. این حالت انتظار را خداوند از آنها به منزله عبادت قبول کرد. یعنی یقین

داشتند به اینکه امامت سر جایش هست، لطف خداوند از بین نمی‌رود، ولی نمی‌دانستند مظهر این لطف‌رسانی کیست؟ در انتظار بودند که خود آن مظهر این لطف‌رسانی دستشان را بگیرد. این حالتِ انتظار چون تکیه بر اعتقاد و ایمان ثابتی داشت، نزد خداوند مأجور بود و خداوند همین موهبت و همین ثوابی که در انتظار آنها قرار داد، ادامه داد. به این جهت است که ما اخباری داریم که خودِ انتظار یک ثوابی دارد، یک وجهی دارد. ما هرگز در زندگی معمولی خود، انتظار را خوب نمی‌دانیم، ناراحت‌کننده می‌دانیم، جهت آن این است که انتظار یک چیزی که خودمان می‌دانیم، با کسی وعده کرده‌ایم که بیاید، انتظارش را می‌کشیم می‌دانیم چیست، چرا نمی‌آید. ولی غیر از این انتظارِ ظهور است که نمی‌دانیم از چه راه خواهد رسید. دل‌هایمان چطور روشن خواهد شد؟ منتها این انتظار باید انتظار واقعی باشد یعنی اگر شما مردم به خداوند می‌گویید، علاقه‌مند به این شخصی هستید که باید رهبری نظام شیعه را به گردن بگیرد، به او معتقدید و به او علاقه‌مندید، در زمان غیبت که منتظر او هستید باید خودتان را آماده کنید که از او پذیرایی کنید. یعنی چه؟ در زندگی عادی وقتی شما منتظر یک دوستی هستید، یک محبوبی هستید که بیاید، اتاق را تمیز جارو می‌کنید، آبپاشی می‌کنید، لباس زیبا می‌پوشید، دم در می‌ایستید، منتظر ظهورش، که تا آمد دیگر او را به اتاق راهنمایی می‌کنید.

امام هم که ما منتظرش هستیم آن ظهوری که در دل منتظرش هستیم باید خانه‌ی دل را برای ورودش آماده کنیم، تمیز کنیم، جارو کنیم. حالا شما اگر انتظار یک دوستی را داشتید و همه اتاق پُر گردوخاک و چیزها افتاده شده؟ نه! این انتظار غلط است، این انتظار گناه دارد، یعنی وقتی آن مهمان آمد، نگاه می‌کند می‌گوید: خجالت نمی‌کشید؟ می‌گویی بیایم اینجا منتظری؟ حالا آمدم می‌بینم یک وجب گردوخاک دارد. راست می‌گویی من را دوست داری؟ راست می‌گویی به من معتقدی؟ پس چرا اینطوری؟ این انتظار اجر ندارد، آن انتظاری اجر دارد که شما خانه را آماده کنید. خانه را برای ورود دلدار آماده کنید.

چنین انتظاری را همه‌ی ادیان دارند، دین موسی علیه السلام، دین عیسی علیه السلام، دین اسلام، همه منتظر یک ظهوری هستند. البته این فرق نمی‌کند، کسی که ظاهر بشود، کسی که خداوند ظاهرش کند به او این قدرت را می‌دهد که هم مسلمین او را بشناسند، هم مسیحی بشناسد و هم یهودیان بشناسند. یعنی یک نفر مصداق همه اینها باشد و اینطور است که فرموده‌اند: در ظهور حضرت، همه‌ی ادیان یکی می‌شود. یعنی آن کسی که ظاهر می‌شود را همه قبولش دارند.

بعد به این جهت یک اصطلاحی دیدم که این تاریخ تولد و این روز را نوشته است: «شب قدر اهل بیت». البته اهل بیت خودشان مطمئن بودند که چنین وضعیتی هست. مطمئن بودند که رحمت الهی با آنها

هست، ولی در اهل بیت هم چون بعضی‌ها دیده شده مثل جعفر کذاب و... شاید بقیه نگران بودند که نکند خداوند از آنها قطع امید کرده باشد. ولی بعد که این مولود به دنیا آمد با آن تاریخچه‌ای که خوانده‌اید و محتاج به تکرار نیست، همه امیدوار شدند واقعاً این همان لیلۃ القدری که در یک شب همه چیز آمد، همین لیلۃ القدر است.

حالا ما هم ان شاء الله انتظار واقعی داشته باشیم، یعنی نشان بدهیم که منتظریم. منتظر ظهوریم. اینکه گفتم در خیلی اوقات اسلحه آماده می‌کنند آماده برای جنگ، یعنی اینکه ما منتظریم و آماده‌ایم، نه! آخر در قدیم شمشیر بوده، حالا شمشیر می‌بندند می‌آیند این صحیح نیست. این شمشیر کاری نمی‌کند. شمشیر یعنی قدرت برّندگی حضرت. باید با دل‌هایمان آماده بشویم، که هرچه حضرت بفرماید قبول بکنیم.

به قول یکی از آقایان علما یادم می‌آید، از بزرگان علما بود، از دوستان نزدیک ما بود، می‌گفت من طبق معمول که مثل اینکه سلام می‌کنند به دیگری، وقتی امام زمان را می‌گویند طبق معمول می‌گویم: **عَجَلَ اللهُ تَعَالَى فَرْجَهُ**، ولی جرأت نمی‌کنم بگویم. بعد از گفتنش فکر می‌کنم: من از خدا می‌خواهم که خدایا زودتر برسانش، اگر خداوند فرمود: خیلی خوب، آمد. آیا من آماده‌ام در خدمتش؟ نه! اگر آمد گفت مثلاً این منزلی که تو داری در دویست سال پیش غصب کرده‌اند

مربوط به کی بوده و باید پس بدهی، من می گویم نه آقا اشتباه می کنی. یعنی آماده بودن برای اینکه در خدمت او باشیم این است که هر چه گفت با او باشیم. مصداق آن آیه الهی باشیم که فرمود: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ^۱، خداوند از مؤمنین جانشان و مالشان را می خرد یعنی دیگر هیچی ندارند. امام که بخواهد ظاهر بشود، امر الهی و این بیعت را کردیم چیزی نداریم دیگر، هر چه فرمود مال اوست. بیعت نکرده دعای عهد را می خوانیم اینهایی که در رادیو و تلویزیون می گویند، بدون توجه، در دعای عهد خطاب به امام می گوید: یا امام، ما بیعتمان را با تو تجدید کرده ایم، چه بیعتی؟ چرا چنین دروغی می گوید؟ ما که بیعتی کرده ایم ولو چیز کوچک ان شاء الله خدا قبول می کند ولی آنهایی که بیعتی نکرده اند می گویند تجدید بیعت. چه تجدید بیعتی؟ بیعت یعنی جان و مال مان را در راه خدا بدهیم. امام را هم که مظهر امر الهی می دانیم هر چه بگوید.

ان شاء الله خداوند به ما این حال را بدهد و بعد هم خود امام را ظاهر کند. خدایا به ما این حال را بده و بعد امام را ظاهر کن. امام را ظاهر نکن وقتی که خدای نکرده، ما را با شمشیرش از بین ببرد. ان شاء الله. توفیق همه را خواستارم و مجدداً تبریک می گویم.

قاعده‌ی لطف / بنده هرگز برای ارباب و خالق و خلیفه تعیین نمی‌کند / تجسم و جلوه‌ی ولایت در یک انسانی که ما بتوانیم ببینیم / تعریف کردن یکی از مشایخ و طرد کردن آن‌های دیگر اگر سوء نیت هم نباشد، کار بسیار زشت و غلطی است / تفرقه، مهم‌ترین دشمن مؤمنین / دلگسختگی به کلمات قرآن بدون توجه به معنایش، کم کردن راه است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قرآن در چند جا، به عبارات گوناگون فرموده است که وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ^۲، وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ^۳، بر بندگانش کاملاً آگاه و مراقب است. یا خطاب به خدا می‌گوییم: يَدِكَ الْخَيْرُ^۴، خیر و خوبی همه در اختیار توست. البته ما نمی‌توانیم برای خدا تعیین تکلیف کنیم که خدا باید چنین کند. می‌گوید: آنچه که خودش فرموده است. یکی از این خیرها، یک قاعده‌ای است به اصطلاح در علم کلام، و از آن استنباط کرده‌اند می‌گویند: «قاعده‌ی لطف». یعنی خداوند بر بندگانش لطف دارد. البته

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۹ ه. ش. (کلاردشت)

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۷ و سوره آل عمران، آیه ۳۰.

۳. سوره آل عمران، آیات ۱۵ و ۲۰.

۴. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

این استنباطی است که ما می‌کنیم، نه اینکه وظیفه‌ای برای خدا معین کنیم. برحسب قاعده‌ی لطف، می‌گویند که به همین حساب، خداوند، خودش، خودش را مُکَلَّف کرده است که به بندگانش توجّه کند. وقتی که توبه حضرت آدم را قبول کرد، البتّه تبعید شده بود، بلافاصله برّش نگرداند به محلّ اولیه، ولی توبه‌اش را قبول کرد، فرمود: در همین جا بمانید، اطاعت من را بکنید. آن نخی که من می‌فرستم، نه نخ، حالا ما می‌گوییم کوچک، آن سلسله‌ای که من می‌فرستم، آن طنابی که آویزان می‌کنم تا شما را از چاه ظلمت بالا بکشم، هر که به آن متوسّل شد، نجات پیدا کرده است. این وظیفه‌ای است که خود خدا برای خودش معین کرده است، ما برایش وظیفه تعیین نمی‌کنیم. بنده هرگز برای ارباب و خالق وظیفه تعیین نمی‌کند، نمی‌تواند بکند، خیلی منطقی است. این قاعده‌ی لطف، اقتضا دارد که همیشه، آن طناب، آن رشته‌ای که از عالم علوی، کشیده شده که ماها را از چاه ظلمت دریاورد، آن همیشگی است. آن طناب، که برای ما دیدنی نیست، نمی‌دانیم، مسأله ولایت است. این را مُجَسِّم می‌کند، جلوه می‌دهد در یک انسانی که ما بتوانیم ببینیم. یعنی همیشه پیغمبری بوده که برای مردم قانونی گذاشته. پیغمبران هم متفاوت بودند، متعدّد، همه آنها دارای مقام و ارزش نزد خداوند بودند. هیچکدام را، ما حق نداریم رد کنیم و یا طرد کنیم، بگوییم قبول نداریم. در آیه قرآنی هست که لَانْفَرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ

زُسُلِه^۱، از بندگان، خطاب به خدا که ما بین هیچیک از پیغمبرانت، فرستادگانت، تفاوتی قایل نمی‌شویم، اِلَّا آنچه خودِ خداوند فرموده است. خداوند فرمود که از این پنج نفر، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمّد، میثاقِ غلیظی گرفتیم. یعنی اینها را برگزیدیم. ما می‌توانیم اینها را، در بیانات مان، نوشته‌های مان، همیشه، مُقَدِّم بر سایر انبیا بدانیم. ولی سایر انبیا هم، همه مثل هم هستند، جُز آنهایی را که اسم بُرده. داوود را اسم بُرده، سلیمان را خداوند اسم بُرده و امثال اینها. بین هیچکدام از اینها، تفاوت نمی‌توانیم و نباید قایل بشویم. یک مثالی که زده است، این مسأله را روشن‌تر کرده است، داستان بعضی از کُفَّار است که رؤسای آنها به آنها می‌گفتند اگر مجبورید که ایمان بیاورید، منظور از ایمان، یعنی اسلام است، اگر مجبور بودید، صبح قبول کنید، مسلمان بشوید، عصر از اسلام برگردید. یعنی در واقع، اوّل همه پیغمبران را قبول دارید، بعد برمی‌گردید از اسلام به دین خودتان. یعنی می‌گویید دین من بهتر است، پیغمبر من بهتر است. این یکی از جلوه‌های اثر نادرستی است که به اصطلاح عقیده نادرست، آن را مقرر می‌کند. البته همین طریق در بین ائمه است. ما بعد از پیغمبران، بین ائمه هم، در دلمان می‌توانیم تفاوت قائل بشویم، ولی در ظاهر و در بیانات مان هرگز نمی‌توانیم. خیلی‌ها را دیده‌ام، برای مثال، به خیالِ خودشان، از یکی از ائمه، خیلی

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

ابراز ارادت می‌کنند، می‌گویند از همه بالاتر است. نه! چنین چیزی نیست. خیلی‌ها که در مورد امام حسین علیه السلام اینطور می‌گویند، اگر جرأت دارید که مثل امام حسین علیه السلام باشید، بلکه حق دارید بگویید امام حسین علیه السلام را من می‌پسندم. ولی وقتی که می‌گویید من امام حسین علیه السلام را می‌پسندم، آنوقت رفتارتان به عکس رفتار امام حسین علیه السلام است، این خودش یک نحوه دورویی و نفاق است. همینطور بعد از ائمه هم، به همین طریق، بزرگان را شامل می‌شود که خود انسان، وقتی دو تا انسان را دوست داشته باشد، علاقه‌مند باشد، قهراً بین اینها، مقایسه‌ای در ذهنش ایجاد می‌شود. حتی مثلاً اخیراً دیده‌ام که در بین فقرا هم، بعضی فقراً مثلاً یکی از مشایخ را آنقدر تعریف می‌کنند و جلوه می‌دهند و آنها را دیگر را طرد می‌کنند. این نه تنها غلط است، حتی اگر سوءنیتی هم در آن نباشد، بسیار کار زشت و غلطی است. ولی غالباً اینها سوءنیت‌هایی است که می‌خواهند بین فقرا، بین ما ایجاد بشود و اختلاف ایجاد نماید. مهمترین دشمن گروه مؤمنین، همیشه در طی تاریخ، تفرقه و اختلاف بوده است. از صدر اسلام بگیریم، همیشه همینطور بوده است. در جنگ صفین هم قبلش و هم بعدش، یک عده‌ای، به جنگ معتقد نبودند. البته دوست نداشتن جنگ اشکالی ندارد. دین اسلام هم دین صلح است. ولی اینکه با بودن علی علیه السلام در رأس، یعنی اولی الامر و اینکه او دستوری بدهد، مخالفت با

آن دستور، در آن لحظه بالاترین گناه است. در آن جنگ، بعد از آنکه قشون کفار، نزدیک به شکست بودند، در اثر توطئه و تبانی دو نفر، یکی خلیفه و یکی خلیفه‌ی بعدی، که اسمش خلیفه بود نه اینکه خلیفه واقعی، یعنی معاویه و عمروعاص و این دوتا، هرکدامشان، یکی از عَقْلای سَبْعَه و یا عَقْلای ثمانیه، در عرب بودند، یعنی مشهور بودند به سیاستمداری و زرنگی، که معاویه از عمروعاص پرسید الان دارند پیشروی می‌کنند؟ چه کار کنیم؟ که قرآن را بالای نیزه کردند. یک تفرقه بین مؤمنین افتاد. یک عده‌ای قشری گفتند نمی‌شود با قرآن جنگ کرد، قرآن بالای نیزه است. ما با قرآن که جنگ نداریم. علی علیه السلام فرمود که: این قرآن نیست. این ورق پاره‌ای است که رویش چیزی نوشته‌اند. قرآن ناطق من هستم. علی علیه السلام فرمود: قرآن ناطق من هستم. آنهایی که مغز را برداشتند، متوجه شدند. اما آنهایی که به پوست چسبیدند، متوجه نشدند و این تفرقه بینشان افتاد که اولین شکست اسلام در واقع، شکست جنگی، شکست صفین بود. برای اینکه علی علیه السلام مظهر اسلام بود. در واقع قشون علی علیه السلام شکست خوردند. این نفاق و این روش، همیشه در تاریخ بوده و هست و خواهد بود. در واقع این گروه که بعد، خوارج از این مکتب زاییده شد، همانهایی بودند که (یعنی دنباله‌ی آنها بودند چون که خودشان، بیشترشان کشته شده بودند) در جنگ جَمَل، یک طرف جنگ، علی علیه السلام، طرف دیگر جنگ،

طَلْحَه و زُبَيْر به رهبری عایشه. آمده است که شب قبلش، دیر وقت، علی علیه السلام می‌رفت که قشون را ببیند، خیمه‌هایشان را ببیند، آن صحابی که در خدمتشان بود گفت که این صدای قرآن، چه قرآن خوبی می‌خواند. این چه کسی است که چنین قرآنی می‌خواند؟ علی علیه السلام فرمود: فردا به تو نشان می‌دهم. فردا که جنگ شد، همه کشته شدند، در کُشته‌ها می‌گشتند، علی یک کُشته‌ای را نشان داد، فرمود: این همانی است که دیشب قرآن می‌خواند.

بنابراین دلبستگی به قرآن، یعنی به کلمات قرآن، بدون توجه به معنایش، یک کار عبثی است، یعنی گم کردن راه است. ما اگر قرآن را احترام می‌گذاریم، به قرآنی که چاپ شده است، برای این است که ما را به یاد فرمایش خدا بیندازد و الا این قرآن با کتابی که در ضد قرآن نوشته شده باشد هر دو از کاغذ است و مُرکَب و چاپ، مثل هم است. اینکۀ مثنوی می‌گوید:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم

پوست را بهر خران بگذاشتیم

منظور همین است. یعنی به قرآن واقعی، به قرآن ناطق توجه کردیم، نه به قرآنی که بالای نیزه قرار داده‌اند برای گول زدن مردم.

حالا این روش گول زدن و روش تفرقه بین مؤمنین همیشه بوده و هست، الان هم هست و خواهد بود. باید سعی کنیم از این دام،

از این تله، فرار کنیم و در آن نیفتیم. در این دام نیفتیم. برای اینکه
ظواهر بسیار خوبی هم دارد. ان شاءالله خداوند به ما این توفیق را
عطا کند.

شرح حال و بیماری قبل از سفر / استراحت در ییلاق / اتفاقات در سفر / بازگشت از سفر کلاردشت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک روز پارسال یا پیرارسال بود یا بیشتر، سه چهار سال پیش بود که ناهار می‌خوردم یا شام یادم نیست، وسط ناهار نفهمیدم مثل اینکه یک مرتبه به خواب رفته باشم، همینطور لقمه در دهانم بود، مرا بردند سی‌سی‌یو و یکی دو شب نگه‌داشتند و آزمایشاتی و دواهایی دادند و آن حالت مرتفع شد. حالت خطرناکی بود ولی همینطور خوب شده بود بعد اخیراً از سال پیش گاهی صحبت می‌کردم یک مرتبه می‌ایستادم، انگار همه چیز فراموش شده باشد، آنهایی که طبیب بودند گفتند این حالت اگر مراقبش نباشید ممکن است چنین شرایطی فراهم کند که خطرناک هم هست آن بار الحمدلله به خیر گذشت ولی خطرناک بود، بهتر این است که آزمایش کنید. یک روز رفتم بیمارستان که همه‌ی آزمایش‌ها را انجام دهم. در آزمایشی که دکتر می‌کرد (بینخسید من شرح حال خودم را می‌گویم، شما می‌گویید به من چه؟ مریض بودی

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۱۳ ه. ش.

خوب شده‌ای. ولی چون ظاهراً این آمدن شما، همه، عده‌ی زیادی مثل این است که می‌خواهید بدانید، برای این، شرح حال خود را می‌گویم.)

دکترها اول قلب را معاینه کردند و آزمایشات قلبی، اکو و... که می‌دانید. من همان اول به دکتر حرف دکتر آزاده را گفتم که من ظاهراً چیزیم نیست ولی حالا آمدم، شما بگردید. بعد از همه‌ی آزمایشات و اینها، آن آخر دکتر آمد و گفت که آقای دکتر ما همه آزمایش‌ها را کردیم ولی هر چه گشتیم چیزی ندیدیم. این جواب شوخی مرا با شوخی داد. تشکر کردم و بعد راجع به این حالت، گفتند خون دقیقاً به مغز نمی‌رسد، اظهار نگرانی و خطر هم کردند که اگر مراقبت نکنید خطرناک است و... قرصی دادند که مصرف کنم و تا یک سال روزی دو تا. البته تا حالا به حرفشان گوش دادم ولی نزدیک است که گوش ندهم. ولی الحمدلله حالم خیلی بهتر است. البته خیلی وقت است می‌خواستم برای استراحت به بیلاق، جایی بروم آقای جواهریان هم خیلی همیشه اصرار می‌کرد و این ساختمانی که کرده گفت که ساختمان را بیلاقی می‌سازند ولی من آنجا شوفاژ گذاشتم که اگر سردتان شد استفاده کنید که بجا هم بود چون هوا سرد شده بود. خیلی محبت کرد و رفتیم آنجا برای این کسالت، قاعدتاً باید ده روز و پانزده روز می‌ماندم و برمی‌گشتم. در همین خیال هم بودم. ولی آن روزهای آخر لیز خوردم (این را می‌گویم فقط شما قصه گوش نکنید، خودتان هم عبرت بگیرید برای سلامت

خودتان و سلامت بچه‌هایتان، برادران و قوم و خویشان.) کف آنجا پارکت چوبی بود لیز خوردم. البته بعد وقتی گفتم یکی گفت فلان کس آن روز آمد منزل شما یعنی همین جا، کف اتاق شما، آن هم پارکت است، لیز خورد. خیلی خطرناک، ولی طوری نشد. فهمیدم مجازات آن است. خدا در واقع می‌گوید این منزلی که فراهم کردید و کف آن پارکت دارد مواظب باش کسی لیز نخورد، باید مراقبش باشید، باید خبر داشته باشی. من خبر نداشتم ولی در آنجا دیگر خبر شدم، تلنگرهای خدا اینطوری است. به هر جهت لیز خوردم و پایم پیچ خورد و تا مدتی پا بسته بود. بعد بهتر شد که سعی کردم واکر که با دو دست می‌گیرند را ترک کنم و با عصا توانستم راه بروم مثل حالا. دو مرتبه لیز خوردم، این دفعه پارکت نبود، نمی‌توانستم بیندازم گردن پارکت، حتماً گنااهش گردن خودم بود. از پشت خوردم به دیوار، رادیاتور آنجا بود، به رادیاتور خوردم این بود که پهلویم ناراحت شد. یک مدتی برای این ماندم. بعد دیگر الحمدلله بهتر شدم و راه افتادم. دلم تنگ شده بود گفتم حیف است که هوای گرم تهران را رفقا تنها بخورند، خودت هم شریک باش که پاشدم آمدم. الحمدلله فعلاً سلامتیم و عیب و نقصی ندارم، بعد را نمی‌دانم. بعد را خدا عالم است.

یکی چیزی نوشته که در راهروها هم خیلی‌ها هستند، نوبت بگذارید. هر کدام خیلی خسته شدید، برود که دیگر خسته نشود، یکی

دیگر بیاید که خسته شود.

برنامه‌های ما مشخص و معلوم نیست فعلاً که اینجا
هستیم فردا نمی‌دانم معلوم نیست. چون پله خیلی برایم مشکل
است و نمی‌توانم.

وقتی خدا بخواهد یک مورد کوچک، چنان بزرگ می‌شود که مورد بزرگ‌تر را می‌پوشاند! این مطلب از قدیم بوده که غیر از بصر و باصره، بصیرت هم داشته باشد! شرح بیماری قبل از سفر و اتفاقات در طی سفر! سفر برای استراحت و با توجه به کرما و آلودگی تهران، آلودگی هم هوا و هم آب و هوایش!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

الحمد لله که خداوند عمر داد و در این عمر توفیق داد که باز هم بیایم خدمت شما، متشکرم از همه. وقتی خدا بخواهد یک مورد کوچک چنان بزرگ می‌شود که مورد بزرگ‌تر را می‌پوشاند. در بعضی روزهای تابستان به خصوص که خورشید خیلی بزرگ و تابناک است یک تکه ابر کوچکی می‌آید تا مدت‌ها تمام روز روی آن را می‌پوشاند به هر جهت آن ابر رفتنی است، خورشید ماندنی است. آن ابر رفتنی است، فقط چشممان باید بینا باشد به قول اصطلاحی که حالا گفته‌اند یعنی این تقسیم‌بندی را کرده‌اند این مطلب از قدیم هم بوده غیر از بصر و

باصره، بصیرت هم داشته باشد البته اینجا یک مطلب خیلی ساده‌ای مثل فراموشی که می‌گوییم برای من حاصل شد بعضی‌ها گفتند باید امتحان کنیم ببینیم ممکن است خطرناک باشد. از لحاظ احتیاط امتحان کردیم و حالا یک چیزهایی گفته‌اند، گفتند استراحت کنید می‌خواستیم برای استراحت و گرمای هوای تهران و آلودگی تهران، آلودگی هم هوایش، هم آب و هوایش به هر جهت چند وقتی رفتم آنجا، بالنسبه بهتر شدم. آقای حاج‌عبدالصالح جواهریان و پسرشان مهندس جواهریان جایی را در اختیار ما گذاشته بودند اینقدر مفصل و خوب بود و اصلاً گفتند شما آنجا باشید و خلاصه خودشان رفتند، حتی یک مرتبه‌ای آقای حاج‌عبدالصالح آمد به آنجا و رفت جایی اجاره کرد که من خجالت کشیدم از خجالت آب شدم، اینجا منزل او نشستیم خودش به جای دیگر رفته است.

پایم لیز خورد، پای همه لیز می‌خورد الان اینجا موکت است، آنجا در اتاق‌ها پارکت بود، لیز بود، لیز خوردم. پایم ناراحت شد، دکتر آمد، عکس برداشتند، بعد بهتر شد. تا نزدیک بهتری شد یک بار دیگر لیز خوردم، باید گفت که لیز خوردن نبود، من لیز نخوردم، لیز من را خورد، برای اینکه اگر بگویم من لیز خوردم، می‌گویند آدم عاقل از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود. آدم عاقل بنابراین ناچار باید یک اقرارهای دیگری هم بکند ولی نه، دفعه دوم هم طول کشید نزدیک دو

ماه طول کشید. این یک امر کوچکی، امر بزرگی را مخفی کرده. از پله بالا رفتن و پایین آمدن خیلی مشکل است. ولی البته روز شنبه که منزل حضرت آقای رضاعلیشاه می‌رفتیم، آنجا خواهیم رفت برای اینکه از خیابان تا داخل، دو پله یا سه پله دارد، آنها را می‌توانم بروم بعد آنجا هم صندلی بگذارند من می‌نشینم اما منزل خودمان هنوز معلوم نیست چه کارش کنم؟ یعنی در واقع هنوز در حال استراحت، از آن استراحت هستیم. همین سفر را من برای استراحت رفتیم، حالا از آن استراحت باید استراحت بکنم. یک وقتی در خارج بودم آنجا می‌دانید یک‌شنبه که تعطیل رسمی است روز شنبه هم معمولاً به آن می‌چسبانند، روز سه‌شنبه از یک مغازه‌داری پرسیدم گفتم دیروز تعطیل کردی؟ گفت بله دوشنبه تعطیل بود. گفتم آخر چرا؟ شما که یک‌شنبه تعطیلی دارید، برای استراحت می‌روید. گفت بله روز دوشنبه هم برای استراحت از آن استراحت تعطیل کردیم. حالا برای ما هم اینطوری شد. ان‌شاءالله به دعای فقرا، دعای دوستان بتوانم لحظاتی را که خداوند به اسم عمر به من داده در خدمت همه باشم.

از ناراحتی؛ هم شکر خدا را بکنید که انسان می‌فهمد راحتی چه نعمت بزرگی است /
 صرف «گفتن» کافی نیست و اثر نمی‌کند اگر نه بالاتر از پنجمبران کسی نیست،
 همه چیز را گفته‌اند / «چرا» می‌اعتراضی، مانع فهم و درویشی و «چرا» می‌استدلالی
 برای فهمیدن است / خطایی نکنیم که دشمن یا دوست، به حساب درویشی بگذارند /

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

می‌گویند ماهی فکر می‌کرد که (شنیده بود که) آب خیلی چیز
 مهمی است. از رفیقش پرسید: این آب که می‌گویند خیلی مهم است،
 کجاست؟ من نمی‌دانم! رفیقش گفت: تو در آب غرقی و نمی‌فهمی؟
 حالا ما، همه نعمات الهی را داریم، در آن غرقیم، ولی نمی‌فهمیم.
 من امروز، گوشم، یک مرتبه یک ساعت، نیم ساعت قبل،
 طوری شد که هیچ چیزی نمی‌شنوم. اصلاً مثل اینکه هیچ صدایی
 نیست، هرچه هم سعی کردم، سمعک را عوض کردم، فایده نکرد. حالا
 فهمیدم که شنوایی، که ما خیلی عادی با آن برخورد می‌کنیم، چه

نعمت بزرگی است. همین را قبلاً هم می‌توانستم بفهمم، ولی چرا نفهمیدم؟ بنابراین از ناراحتی‌ها هم شکر خدا را بکنید. از این جهت که انسان می‌فهمد راحتی چه نعمت بزرگی است. تمام این نیروهایی که خداوند در ما آفریده: چشم و گوش و ذائقه و همه اینها، نعمات الهی هستند. البتّه اینها، به حرف، من حرف می‌زنم، شما هم می‌شنوید. اگر قرار بود به یادآوری و به حرف کافی بود، بالاتر از پیغمبر کسی نیست. نیروی الهی هم داشتند. البتّه آن نیرو به اختیار خودشان نبود. خداوند هر وقت مصلحت می‌دانست این نیرو را به پیغمبران می‌داد. گفت که ملّت، آنها که اهل محل بودند، از حضرت صالح پیغمبر خواستند، حالا نوشته‌اند که آنها خواستند از صالح که یک شتر از وسط کوه دربیاور، یا نه، آنها از صالح خواستند که یک نشانه‌ای برای ما بیاور. به هر جهت عجیب‌تر از این معجزات، چیزی نیست. کوه شکافته شد، یک ماده شتری، ناقه با بچه‌اش آمدند. دیگر از این بالاتر و مشکل‌تر چیزی نیست. بعد منتها، حضرت صالح به اینها توصیه و پیشنهاد کرد. پیشنهاد و توصیه برحسب امر الهی بود. گفت: این چشمه آبی که می‌آید و این ده شما، این آبادی را سیراب می‌کند، این، یک روز مخصوص این شتر و بچه‌اش است، شما آب برندارید. همه‌اش را این شتر می‌خورد. یک روزش هم مال شماست. آن روزی که شماها آب ندارید، هر چه خواستید تمام ده و آبادی از شیر این شتر بدوشید، بخورید این معجزه

دومش. با این همه معجزات، ریختند شتر را کشتند. چرا؟ چه مرض داشتند؟ شتر برای آنها ضرری نداشت، فقط یک روز تشنگی می‌داد که شیر می‌خوردند. اگر صرف گفتن، کافی بود و اثر می‌کرد، بالاتر از پیغمبران کسی نیست. همه چیزها را گفته‌اند. پیغمبر خود ما، که تاریخش بالنسبه روشن‌تر از سایر پیغمبران است، همه صحبت‌ها را کرد. پیغمبر گفت که آنچه مُسَلَّم است من می‌گویم. نه تنها شیعیان، بلکه قرآن، پیغمبر و علی را یک نفس، یک وجود گفته است.

در مورد مَبَاهِلَه. مَبَاهِلَه گفتند که بیایید فرزندانمان، زنه‌ایمان و خودمان. این خودمان فقط پیغمبر بودند و علی. یا پیغمبر، آن دفعاتی که همه می‌گویند، از علی تجلیل کردند. ما می‌گوییم آن کسی که نشنیده است، فقط به علی که می‌رسد، یک سلام بکند، برود؛ همینقدر. آن کسی که شنیده، ارادت دارد، دستش را ببوسد، پایش را ببوسد. ولی همین علی را کشتند. چه کسی کُشت؟ همان کسی که آن حرف‌ها را شنیده بود. همان کسی که می‌گفت: من مُرید پیغمبرم. مُریدِ مُحَمَّد. همان آمد علی را کُشت. چرا؟ اینها هنوز از لحاظ علم فعلی و روانشناسی، به‌قولی، جامعه‌شناسی، حل نشده است. چرا؟ چه مرض داشت این؟ علی که گوشه‌خانه نشسته بود، اصلاً کاری هم به حکومت نداشت. ما پیرو علی هستیم. علی پیشوای ماست. علی آن بیست‌وپنج سال که گفت: من در سیاست دخالت نمی‌کنم - در این سیاستی که

شماها دارید - ما پیرو آن علی هستیم. حتی عثمان که زمان خودش از صحابه مهم و بزرگوار بود، البته ما دو تا عثمان داریم، یک عثمان الهی، یک عثمان نه یعنی همین عثمان، اولش، یک سال که قحطی شده بود، عثمان ثروتمند بود، همه محصول باغاتش را آورد و مجانی بین مسلمین تقسیم کرد. ابوبکر صدیق، چهل و پنج هزار دینار ذخیره داشت، همه اینها را خرج کرد. شتر خرید و کرایه کرد که با پیغمبر سوار بشوند، بیایند، به مدینه مهاجرت کنند. بعداً بلال را خرید. بعداً سلمان را خرید، ولی در واقع سلمان را خرید به قول آن شخص که، کسی عبدالله مبارک یا لقمان را خرید ولی بعد که به مقاماتش پی بُرد گفت: با پول تو را خریدم و من ارباب تو هستم ولی واقعیتش این است که من تو را خریدم که ارباب من باشی. اینها چرا عوض شدند؟ اینها که علی را شنیده بودند. ولی علی علیه السلام هم میانه اش با اینها خوب بود. حتی همان عثمان به علی گفت: بودن تو در مدینه موجب شورش است. از مدینه برو بیرون. علی گفت: چشم. از مدینه رفت بیرون. چرا بشر اینطوری می شود؟ برای اینکه بشر از روز اولی که بشر بود، یعنی آمد به کره زمین، با شیطان، با هم آمدند. خداوند به شیطان وعده داد و تا روز قیامت مهلت داده است. چه کار کنی؟ با اسب سوارانت، با وسوسه هایت، با پیاده نظام و سواره نظامت، خلاصه، آنچه معمول بود، می توانی به اینها حمله کنی. این همه لشکر! من بینوا، یک نفری، در

مقابل این لشکر گول می‌خورم، مقهور می‌شوم. این، بشر است. بنابراین فقرا خدای نکرده خلاقی دارند، به خودشان مربوط است، به فقر و درویشی ربطی ندارد. همه جور تذکری در اینجا داده می‌شود، می‌گوییم. چه تذکری داده نشده است؟ هر کسی یک ایرادی، یک مشکلی می‌بیند، می‌گوید: چرا فلان چیز را تذکر نمی‌دهید؟ چرا...؟ همان که می‌گوید، تذکر دادیم. منتها هر جلسه که همه چیزها را نمی‌شود گفت. یک اسلامی که این همه کتاب نوشته شده، میلیون‌ها کتاب، در یک جلسه می‌شود تذکر داد؟ هر جلسه؟ ولی اگر قرار بود تذکرات اثر کند، بالاتر از پیغمبر، و بالاتر از تذکر پیغمبر، یعنی قرآن، چیزی نیست. چرا آنها اثر نکرد؟

در مورد «چرا» قبلاً صحبت کرده بودم، یکی خیلی می‌گفت چرا فلان چیز؟ چرا اینطور؟ چرا آنطور؟ به صورت سؤال است. گفتم سؤال، پرسش، خیلی خوب است. بسیار خوب است. اما دو نوع است: یک وقت می‌گوییم: «چرا؟» می‌گوییم: چرا این کار را کردی؟ چرا به من توهین کردی؟ چرا فلان کار را کردی؟ این چرا جزئی است و مقدمه‌ای است از مجازاتش، از مکافاتش. یک وقت، «چرا» استمداد است. در دعای کُمیل دارد، که خدایا من که سرم خم شد، همیشه خم بود برای سجده تو، چرا با اینها، چرا با گنهکاران اُمّت همدیگم؟ این «چرا»، استرحام است. ترخم طرف را می‌خواهد و همچنین می‌خواهد چیزی بفهمد. این

چرا بسیار خوب است. آن «چرا»، مانع فهم و درویشی است و از اول به حال اعتراض است. جنگ که نداریم. از هر واقعه‌ای، از هر مکتبی، از هر فکری، ما باید پند بگیریم. اینکه می‌گویند:

شخص باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار

یعنی هر جا پندی دید، عبرت بگیرد. این را ما بدانیم که چون طبع بشر اینطوری است، هر یک از اعمال ما را به حساب درویشی می‌گذارند. ان شاء الله خودِ خدا توفیق بدهد که ما چنین کاری نکنیم، ما خطایی نکنیم. ولی خودمان باید همّت داشته باشیم. همّت و اراده قوی برای این کار. سؤال هم راجع به همین شده بود که چرا در مجالس تذکر نمی‌دهید؟ چرا..؟! خیلی تذکر دادیم. خیلی. این است که فقط ما باید عبرت بگیریم که کاری نکنیم که در نظر دیگران، چه دشمن و چه دوست، آن کار به حساب درویشی گذاشته بشود.

من گاهی ناچارم از خودم حرف بزنم. هم از شما معذرت می‌خواهم، هم من را دعا کنید که خدا این خطای من را ببخشد، ولی چاره ندارم. یک وقتی (به مقدماتش کاری ندارم) در یک موردی، خدمت حضرت صالح علیشاه عرض می‌کردم که فلان کسی که با ما بد است، با من خیلی رفیق است و دوست است و به من اعتماد کاملی دارد. بعد خدمتشان گفتم که من خودم را به عنوان درویشی معرفی

نکرده‌ام، کارهای مرا دیده‌اند. برای اینکه اگر من را خوب دیدند و پسندیدند آنوقت می‌گویم من پسر چه کسی هستم. ولی خدای نکرده، اگر خطایی کردم، ندانند که پسر حضرت آقا خطا کرده است، نه! نورعلی تابنده خطا کرده، بگذرید. ولی ما باید کاری کنیم ان شاء الله که خطایی نداشته باشیم، که به ما ببندند. چون طبع بشر این است که خطا را به دیگران می‌چسباند. به هر جهت، این توفیق را برای همه ما، برای خودم، برای شما، برای همه، آرزو می‌کنم، می‌خواهم، ان شاء الله.

تعیین مشایخ و اقتضات منطقه‌ای و زمانی / آقای امام اصطهباناتی و آقای حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت‌علی‌شاه)، خراباتی‌ها و مناجاتی‌ها / اگر کسی بر حسب حالات خود به شیخی ارادت دارد نباید به آن شیخ «حضرت آقا» بگوید / حضرت ابراهیم و تقاضای بخشش قوم لوط / حضرت موسی و کشتن سه هزار نفر بر حسب امر الهی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

هر چند این جلسه‌ی دوّم است که خدمت خانم‌ها هستیم، جلسه‌ی اوّل منزل آقای محبوب‌علیشاه بود، ولی من عمداً گفتم با این زحمت هم بالا بیایم که ببینید هیچ چیزیم نشده. به قول مشهور پشه لگد زد گرفتمش تمام شد. البته همینطور که سن بالا می‌رود ولو یک روز، یک مقداری باید مراعات‌هایی کرد. من هم فقط همان مراعات‌ها را باید انجام بدهم مثلاً دکتر گفته به پای راست تکیه ندهی و روی آن نایستی. این معمولی است. آدم گاهی به این پا تکیه می‌کند، گاهی به آن پا تکیه می‌کند، ولی وقتی مخصوصاً بخواهد توجه کند، توجه

می‌کند این مورد هم درمانی و هم بهداشتی است و یا دکتر قرصی داده بود که من روزی دو تا بخورم مدتی دو تا خوردم، صد روز، برای اینکه دو تا جعبه تمام شد بعد احساس کردم ناراحت می‌شوم، از دکتر اجازه گرفتم روزی یک قرص بخورم و این حالت بهتر شد و اثرش همینطور. و اگر این مسأله‌ی پا نبود اصلاً سرحال‌تر و بهتر از پیش شده بودم، جوان شده بودم؛ نه کاملاً جوان، یعنی بیست یا بیست‌وپنج ساله نه، چهار سال پنج سال جوان‌تر شده بودم به هر جهت. من از اینجا که رفتم کلاردشت برای استراحت، اولاً آقای حاج‌عبدالصالح جواهریان و پسرش خیلی محبت کردند، واقعاً فداکاری کردند که من شاید به قولی از آنها خجالت کشیدم، موجب شد که پاشوم و بیایم. همه می‌گفتند نیابید هوای تهران خراب و آلوده است و چنین و چنان، استراحت کنید. ولی من خودم خجالت می‌کشم. البته در دیزی باز بود. حتی وقتی حاج‌عبدالصالح که پدر این مهندس جواهریان است آمده بود آنجا، باغ خودش و مال خودش است، ما گفتیم بیا یک اتاق با هم زندگی کنیم، یک شب، دو شب می‌خواست بماند. قبول نکرد رفته بود جایی اجاره کرده بود که ما ناراحت نشویم. در ضمن اینکه خیلی هم متشکر بودیم ولی خجالت‌زده هم بودیم.

من رفتم استراحت، برای اینکه گفتند در گردش خون، خون به مغز نمی‌رسد، حالا نمی‌دانم، البته خیلی بهتر شد، قرص خوردم بهتر

شد. یعنی عوارضی که برایش می‌گفتند بهتر شد. ولی خودش را که نمی‌فهمیدم خون دارد می‌رسد یا نه؟ خون دارد کار خودش را می‌کند به امر من و شما و دکتر نیست. به امر خداست یک قانونی را گذاشته که می‌گوید این بدن بیاید این کار را بکند اینطور می‌شود بر اساس این قانون، همه‌ی جهان بر طبق قانون خودش حرکت می‌کند. آیه قرآن که می‌گوید: *أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا*، (حالا غلط نخوانم یک چنین چیزی است) بعد که زمین و آسمان‌ها و همه را آفرید، *ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَىٰ الْعَرْشِ*^۲، بر عرش یعنی مقر و حکمفرمایی‌اش تکیه کرد و هر کدام از آسمان‌ها (آسمان‌ها یعنی مراحل و زندگی مادّی، زندگی روحی، زندگی کره‌ی زمین) امر خودش را القا کرد و وحی کرد. بنابراین خیلی نباید تصوّر کنیم که همین قرص کوچک که من می‌خورم اثر می‌کند. نه! ممکن است یک خروار هم از این قرص بخوریم هیچ اثر نکند یا یک دانه قرص بخوری خیلی اثر می‌کند. اگر این قاعده‌ای که می‌گوید دکتر می‌روید اگر طبق آن دستورات عمل کنید دواهایی که می‌دهد اثر دارد. اگر نه، اثر ندارد.

به هر جهت آنجا که رفتم بعد از یک هفته، پنج شش روز حالم خیلی بهتر بود و امیدوار بودم و قبلاً در نظر داشتم که یک هفته، دو هفته بیشتر نمانم ولی اینطور شد چون لیز خوردم، کف اتاق، کف

۱. سوره فصلت، آیه ۱۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۴، سوره یونس، آیه ۳، و....

ساختمان پارکت بود، مثل اینکه پارکت خیلی همه جا لیز است. در اتاق معمولی در جلوی اتاقی که می‌خوایدم پایم لیز خورد. دکتر آوردند نگاه کرد و با یک چیزی بست، نمی‌دانم چه؟ با آتل یا چنین چیزی بستند، بهتر شد. مدتی معطل این بودیم، بهتر شد. داشت خوب می‌شد دو مرتبه لیز خوردم و این دو تا روی هم انباشته شد ولی الان هم هیچ دردی ندارد. هیچ ناراحتی ندارد اگر دکتر نگفته بود من اصلاً در مسابقه‌ی دو شرکت می‌کردم. دکتر گفت مراعات کنید پای راست را رویش تکیه ندهید، وزن بدن روی پا نباشد این را دکتر گفته، برای اینکه عادت کنیم که از دکتر کلّ جهان و طبیعت اطاعت کنیم بهتر این است که دستورات دکتری را که به او معتقد هستیم عمل کنیم. البته ممکن است هر کسی بگوید آن دکتر من هستم. بله این را هم بشنوید که می‌گویند این دکتر من هستم ولی خودتان می‌دانید. به هر جهت الان تا حد زیادی سالم خوب است. آنقدر هست که برای خودم می‌توانم نفس بکشم ولی کار زیاد و خستگی نمی‌توانم، این قسمت برای شماست. چون در واقع من دو نوع زندگی دارم. در تقسیم‌بندی‌هایی که در حیوانات می‌خواندیم دوزیستی می‌گفتیم من هم شده‌ام دوزیستی. یکی برای خودم باید زندگی کنم یکی هم برای شما. قسمتی که بیشتر مربوط به شما می‌شود.

مرحوم ابوالحسن خان مصداقی را خیلی‌ها دیده‌اند، او خدمت

آقای حاج شیخ عماد مشرف شده بود، ایشان را نیز اکثراً شاید دیده بودید، خدمت ایشان مشرف شده بود، خیلی به ایشان ارادت داشت، ایشان هم واقعاً نیروی جاذبه‌شان و جذب ارادتشان خیلی قوی بود. دو تا داستان دارم یک سفر او و آقای حاج شیخ عماد با ماشین ابوالحسن خان که خودش رانندگی می‌کرد، با دو سه نفر رفتند بیدخت. چهار پنج روز که بیدخت بودند برگشتند. هیچ مورد خاص و خارق‌العاده‌ای نشده بود ولی ابوالحسن خان احساس کرده بود که آن ارادتش تغییر جهت داده. البته قبلاً هم ارادت داشت و درویش بود ولی این وضع دیگری بود. مشایخ که تعیین می‌شوند اینها هر کدام یک خاصیتی دارند. برای اینکه در آن منطقه‌ای که هستند یا در آن زمانی که هستند، اقتضائات مختلف است. مثلاً آقای حاج شیخ عبدالله حائری، خودش مجتهد مسلم بود. هم مجتهد مسلم باسواد، هم عارف بزرگی بود جامعیتش زیاد بود. مرحوم آقای امام، امام جمعه اصطهباناتی که او را هم شاید خیلی از شما دیده باشید، بسیار مرد وارسته و درویش قلندروار بود و مثلاً وقتی این مشایخ هر دو در مجالس می‌نشستند آقای امام جمعه که آقای امام می‌گفتیم یک مدتی که از این کتاب‌ها را می‌خواندند یا خسته می‌شد یا هر چه، می‌گفتند با اجازه‌ی آقای رحمت‌علیشاه خراباتی‌ها بلند شوند برویم، مناجاتی‌ها هستند. این دو سبک بود. خرابات و مناجات دو جای کاملاً متفاوت است. ولی

این دو شیخ با احترام خاصی خیلی با هم خوب بودند. منظور اینطوری، حالا بعضی از فقرا به یکی از مشایخ بیشتر نگاه می‌کنند، چهره‌های مختلف مشایخ هم برای این است که خداوند می‌فرماید: هر کسی به سوی او راهی دارد، طنابی است، خداوند فرستاده، نه اینکه یکسره از آن بالا نگاه کند، نه! طنابی فرستاده هر کسی به او وصل است. این طناب رنگ‌های مختلف دارد همه را هم توصیه کرده که این طناب را بگیرید. یک نفر خیلی به قرائت صحیح اعتقاد دارد (خیلی ما داریم) اگر ببیند یک شیخی مثلاً قرائتش درست نیست می‌گوید: این چطور شیخی است؟ ولی شیخی هست دست او را هم می‌گیرد. قرائت او هم درست است. ولی به او حالی می‌کند که قرائت اصل نیست. اصل دل است. این است که همین درویش به آن شیخی که قرائتش درست نیست سلام می‌کند و به او در نماز اقتدا می‌کند. این تفاوت است. اما این درویش یا غیردرویش که برحسب حالات خودش و معنویات خودش به شیخی ارادت دارد، نباید به آن شیخ دیگر «حضرت آقا» بگوید این شرک است و اگر آن شیخ هم بفهمد چنین چیزی است، باید در دهان او بزند. ولی احترام کامل به آن شیخ بکند. این را که من می‌گویم سطح را آوردم پایین برای اینکه قابل درک باشد مثل اینکه این تشبیه درست خواهد بود، یا نه، مثل آرتیست کمدی آمریکایی هست، که از روی او کارتون هم درست کرده‌اند. این کارتون نماینده

واقعیت است. این کارتون هم که من گفتم برای این است که واقعیت روشن باشد. در قرآن هست خداوند از قول مؤمنین خطاب به پیغمبر می‌گوید که به تو ایمان آوردیم و کتابی که فرستادند و به همه‌ی فرستادگان خدا ایمان دارم لَأَنْفَرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ، بین هیچیک از بندگان، فرستاده‌هایت تفرقه نمی‌اندازیم. همانطوری که پیغمبران برحسب زمان مختلف بودند بعد اوصیای پیغمبران، در اسلام اوصیای پیغمبر ائمه دوازده‌گانه و بعد اوصیای این دوازده امام را هم بینشان تفرقه نمی‌اندازیم. در مورد پیغمبران مگر اینکه خود خداوند ذکر کرده باشد، خداوند در بین پیغمبران فقط یک نفر را به‌عنوان دوستی برانگیخت، برداشت و او حضرت ابراهیم است. حضرت ابراهیم را تمام پیغمبران به احترام می‌شناسند. پیغمبر ما حبیب‌الله است؛ یعنی دوست خدا. ابراهیم خلیل‌الله است یعنی دوست زمان خلوت، ولی حبیب‌الله یعنی منشی خدا. پیغمبر خدا ابراهیم می‌داند که خدا بدون اشتباه کاری می‌کند. اهمیت ابراهیم در تورات یعنی کتاب مقدس وقتی داستان را می‌خواهد بگوید دیده می‌شود. اینطور می‌گوید که خداوند تصمیم گرفت قوم لوط را مجازات کند چون فرستادگانی را معین کرد که شما بروید و اینطور رفتار کنید بعد خدا گفت اینطور که نشد پیغمبران را فرستادم آن نماینده‌ای که در کره‌ی زمین داریم، او بی‌خبر باشد؟ من

کره‌ی زمین را به او سپرده‌ام او هم باید خبر شود به این فرشتگان گفت که به ابراهیم هم بروید بگویید که دارید چه کار می‌کنید؟ این اهمّیت ابراهیم را می‌رساند. بعد آنها آمدند و ابراهیم چانه زد و می‌دانید. بعد، آن آخر، ابراهیم که می‌دانست خداوند خطا نمی‌کند و همه چیز را می‌داند گفت: خدایا می‌خواهی قومی را برای خاطر چند تا گناهکار هلاک کنی؟ خدا گفت: نه. اگر این قدر مؤمن در آنها باشد نمی‌کنم و آن چانه‌زدن‌ها، بعد که بالاخره قضیه ختم شد و تمام شد و اینها دنبال انجام مأموریت رفتند. ابراهیم تضرّع کرد که خدایا نکن این بنده‌های گناهکار خود را اینطور نکن، دلش رحم آمد. این صفت الهی است. رحمت در او درخشش کرد. اما فرزند او، نوه‌اش، حضرت موسی علیه السلام نه. این ایراد نیست، ما حق نداریم ایراد بگیریم. کارهایشان همه درست بوده، منتها خداوند همه را امتحان می‌کند. حتی پیغمبران را و حضرت موسی وقتی از کوه طور برگشت، دید که یک عده‌ای گوساله را پرستیده‌اند. گویا علامت زده شده بود هر کسی گوساله را بپرستد، پیشانی او چطور می‌شود. امر خدا بود. حضرت موسی کاری نکرد. خدا گفت که اینهایی که اینطور هستند، همه را بگیر و از دم بکش. سه هزار نفر بودند کُشته شدند. یک بار دیگر همینطور در معاشرت با یک قبیله که حضرت منع کرده بود ولی بعضی منع را رعایت نکردند، امر الهی بود و بسیار کار صحیحی بود. ولی موسی ناله

نکرد، تقاضای عفو و بخشش نکرد. خدا گفت بکن، کرد. ابراهیم فهمید (العیاذبالله، فهم که نه) ابراهیم خودش می‌دانست که فرستاده‌ی خداست. از خدا به سوی مردم است ولی در عین حال خداوند او را رئیس مردم هم کرده، یعنی وظیفه‌ی حفظ این مردم را هم به او سپرده، وقتی خداوند آن حرف را زد این وظیفه‌ی رعایت مردم موجب شد ابراهیم بگوید: خدایا ببخششان. ولی حضرت موسی در امر الهی چنان غرق بود که خودش را گم کرده بود وقتی خدا گفت: بکن، می‌کرد. بعد خداوند هم همین را به او گفته بود. این یک امتحانی بود از ابراهیم و از موسی. موسی هم درست امتحان داد، منتها موسی نمی‌دانست که از طرف خداوند رئیس این قبیله هم هست. باید منافع اینها را هم در نزد خداوند حفظ کند. به هر جهت پیغمبران را با احوال متفاوت فرستاده بودند. موسی علیه السلام آنطور غضبناک، عیسی علیه السلام به کلی آرام، پیغمبر ما محمد، یک دست او در دست موسی بود، دست دیگرش در دست عیسی. در اُمت پیغمبر هم همینطور بود. در اُمت پیغمبر هم در دورانی بوده که بشریت فهم و درک پیدا کرده بود. موظف بود در همه‌ی موارد قواعد و قوانین طبیعت را در نظر بگیرد. بنابراین اولاً همه‌ی این حالات و سکناات بزرگان را باید قبول کنیم ولی اگر مثلاً با روحیه‌ی فعلی ما مناسب نیست خودمان کنار برویم. حق نداریم خودمان بین اینها سبک سنگین کنیم، یکی خوب است یکی بد.

نعمت الهی / قواعد و قوانینی که خداوند آفریده است / امتحانات الهی /

هر کاری مکفاتی دارد، هر چه کردم به خودم برمی گردد / کیفر، مجازات و پاداش

یکی از موارد عمل و عکس العمل / توجه به امر الهی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

الحمدلله کسالتی که برای آن به استراحت رفتم، خیلی بهتر است، روی هم رفته حالم خوب است، پا هم برای نقل مکان است مثل اتومبیل است (لازم نیست اتومبیل داشته باشد، اگر داشته باشد خیلی بهتر است، شکر خدا را می کند و استفاده می کند) ولی اتومبیل برای این است که شخص را از اینجا ببرد به آنجا، ولی اگر کسی در منزلش باشد و شخص طوری بود که جاها آمدند به دیدنش، دیگر چه فرق می کند؟ با پا نمی رود، به هرجهت گرچه همه اینها دست و پا و گوش و... نعمت های خداست که به ما داده و گاهی هم اگر خدشه ای در آن ایجاد بشود شاید خداوند می خواهد که ما قدر آن نعمت را بدانیم.

مثالی که قدما می زنند می گویند چند ماهی در آب در استخری

بودند، یکی از آن یکی دیگر می‌پرسد این آب را که این قدر تعریفش می‌کنند و می‌گویند *مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ*^۱، این آب چیست؟ رفیقش می‌گوید تو غرق در آبی و نمی‌فهمی؟ حالا برای اینکه این ماهی بفهمد این را برمی‌دارند یک دقیقه بالا می‌آورند، آنوقت می‌فهمد آب چیست. حالا همه این نعمات اینطوری است و اگر ما دقت به این مسأله بکنیم آن شعر یادمان می‌آید که:

هر چه از دوست می‌رسد خوب است

گر همه سنگ و گر همه چوب است

این است که از این جهت الحمدلله نگرانی، ناراحتی ندارم این هم برای این است که دکتر گفته چنین کن، چنین می‌کنم.

در زندگی ما (نه تنها ما اشخاص عادی) حتی پیغمبران را هم خداوند می‌خواهد تکمیلشان کند، تکامل به آنها بدهد و می‌خواهد امتحانشان بکند. یعنی امتحانشان کند ببیند در این کلاسی که هستند، امتحانشان را خوب دادند، همان امتحان برایشان موجب تکامل می‌شود بارها از امتحانات الهی صحبت شده. و بعد برای اینکه خداوند خیلی بر ما در امتحان سخت نگیرد، خودِ خداوند دلش می‌خواهد این بشری که آفریده، تکامل معنوی پیدا کند، تکامل جسمی را به خود طبیعت واگذار کرده است.

در حیوانات مسأله‌ی وراثت که یک نسلی یا یک جاننداری تکاملی پیدا می‌کند بعد این به ارث به فرزندش می‌رسد، تکرار که شد در امور مادی این تکامل را به طبیعت سپرده است. نه اینکه دیگر خودش کاری ندارد، نه! به او سپرده و اُوْحی فی کلِّ سَمَاءٍ اَمْرَهَا، امر و قانون هر دنیایی را به آن ابلاغ کرد، به ما هم همینطور در معنویت به ما هم چون گفته است اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً^۱، تمام این قواعد را می‌گذارد که ما خودمان از آن درک و استنباط داشته باشیم. مثلاً قوانینی را خداوند آفریده و یک کاری کرده که ما بشر هم بفهمیم. اول از خیلی قدیم قواعد چیزهای ساده را بشر فهمید و خودش را منطبق کرد تدریجاً خدا خیلی قوانینی که آفریده را بر ما آشکار کرد یکی از اینها قانون عمل و عکس‌العمل است. در قانون عمل و عکس‌العمل مثلاً خداوند موجب شد که ما ساعت را بیافرینیم و کشف کنیم، بعد در ساعت این پاندول در یک طرف هست وقتی آن را ول می‌کنند به طرف دیگری می‌آید، این ساعت‌های قدیم بزرگ دیواری که یک وزنه‌ای از آن آویزان بود ول کنند می‌آید تا این پایین. اگر در اینجا خداوند همه چیز را آرامش داده، این باید آرام باشد، ولی آرام نیست، می‌رود رو به آن طرف، آن طرف که نه خدا گفته و نه این بشر این کار را کرده، این بشر فقط از آن بالا این را آورده، تا اینجا یک قانون دارد و

۱. سوره فصلت، آیه ۱۲.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

این قانون جاذبه است، از اینجا به بعد یک قانون دیگری می‌آید، قانون عمل و عکس‌العمل. این را بشر می‌دید، وقتی دید، کشف کرد. از قانون عمل و عکس‌العمل بشر خیلی در فیزیک، در اختراعات استفاده کرده است. بعد بشر در این فکر افتاد که این عمل و عکس‌العمل فقط در همین ساعت و... است؟ دیگر جلوه خارجی ندارد؟ در این فکر بود، دید که به کسی محبت می‌کند او هم محبت می‌کند، با کسی دعوا می‌کند، او هم دعوا می‌کند. توجه کرد که اولاً هر کاری مکافاتی دارد، ثانیاً هر چه من کردم به خودم برمی‌گردد.

این جهان کوه است و فعل ما ندا

باز گردد آن ننداها را صدا

که خود کیفر یا مجازات یا پاداش هم یکی از موارد عمل و عکس‌العمل است. آنوقت عمل و عکس‌العمل یک مقدار آن در مواردی به اختیار خود ماست. یک چیزی فراهم می‌کنیم، مثل ساعت که گفتیم یا فنر، یک مقداری در طبیعت واقع می‌شود به اختیار ما نیست ممکن است ما هم در آن سهمی داشته باشیم ولی به اختیار ما نیست، این در قواعد اجتماع است، بشر در این فکر است که آیا این قواعد این چیزهایی که من در زندگی خودم استنباط می‌کنم آیا در جامعه هم همینطور است یا نه؟ برای اینکه در جامعه هم همه افراد مثل من، بشر هستند، پس اگر اینطوری باشد باید این قانون در جامعه هم باشد،

امتحان کردند دیدند بله در اغلب جوامع هست. خیلی پیرمردها نه، آنها که یک خرده مسن تر هستند، اگر در همین تاریخ وقایع اجتماعی خود ایران و خود دنیا نگاه کنند قانون عمل و عکس العمل است. یک وقت یک حکومت‌هایی در دنیا می‌آیند خیلی سخت می‌گیرند، تا رفتند از آن طرف می‌شود، ممکن است آنقدر زیادتر شود که اگر بروند از این طرف بشود، همین در چرخش است. آخر بعضی‌ها این استنباط را کردند که **لِلَّهِ الْأَمْرُ**^۱ بعد از **وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا** که خدا آفرید و دیگر بعد که آفریده کاری ندارد. آفرید و امرش را هم ابلاغ کرد **وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا** دیگر کاری ندارد شاید همین فکر در نویسندگان فعلی کتاب مقدس بوده (چون این کتاب مقدس کتب مربوط به تورات است و انجیل، اینها کتب درستش از بین رفته بود و از روی حافظه‌ی خودشان نوشتند) شاید در فکر این نویسندگان این فکر بود که چرا خداوند سپرده؟ چون از شش روز، شش دوران که خلقت‌ها را انجام داد، خسته شد. به قول یهودی‌ها روز شنبه را استراحت می‌کند. این تحت تأثیر همان قاعده است که **لِلَّهِ الْأَمْرُ**. ولی اسلام می‌گوید **لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ**^۲. داریم که در اعلانات می‌نویسند؛ خدمات بعد از فروش، این یک نوع تبلیغ برای خودشان است یعنی من یک ماشین لباسشویی خریدم بلد نیستم چه کار کنم بعدش می‌آید یاد می‌دهد چه کار بکن. خداوند

۱. سوره روم، آیه ۴.

۲. سوره روم، آیه ۴.

هم همین کار را کرده، درست است که همه قواعد را آفریده ولی به ما هم یاد داده. نوزاد که به دنیا می‌آید در حیوانات می‌بینیم خودبه‌خود از همان اوّل تولّد می‌رود به سمت مادر شیر مادر می‌خورد کسی نیست یادش بدهد ولی ولش نکرده گفته شیر را که خوردی بزرگ‌تر شدی من می‌گویم از کدام طرف برو. قواعد تربیتی آفریده. قواعد عبادات و مذهبی و... آفریده. رها نکرده به اینکه عمل و عکس‌العمل تنها بر این حکومت کند. برای بشر این قواعد را هم آفریده، حالا این را باید توجّه کنیم. از یک طرف، ما برحسب آن قاعده الهی عمل و عکس‌العمل زندگی می‌کنیم، از یک طرف دستوراتِ خودش هم، یعنی همان کسی، همان مرجعی که آن فطرت و غریزه را برای ما آفریده یک دستوری هم داده که اینطور شدی، حالا رسیدی به جایی که حرف من را بفهمی که می‌گویند صغیر ممیّز بعد هم بالغ؛ یعنی دیگر شیر خوردی در آنجا لازم نبود به من نگاه کنی، من گفتم چطوری شیر می‌خوری و بزرگ می‌شوی و... حالا باید مواظب باشی و گوش تو به حرف من باشد، ولی یادت هم نرود که قوانین من سر جایش هست. در همین حتّی اعتقادات متداول جامعه، ما خودمان دیدیم دیگر، یک روز می‌گویند مدّتی چنین می‌شود بعد افراط می‌شود برمی‌گردد چنان می‌شود، مدّتی باز چنان بود، برمی‌گردد چنین می‌شود. برای این است که آن قسمت اوّل را که خداوند آزاد گذاشته، غریزه، ما توجّه داریم. به قسمت دوّمی

که امر الهی است به آن توجه نداریم. البتّه می‌گویند پیغمبر هم بشری است مثل ما در بعضی جهات و بعد هم می‌گویند این بشر هر کاری بکند درست است و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، هر حرفی بزند درست است، هر کاری بکند درست است. پیغمبر علاقه کاملی به مکه داشت. حضرت همیشه علاقه‌مند به مکه بود و خیلی ناراحت بود از اینکه کفار این شقاوت‌ها را کردند. بعد خداوند حتّی چقدر احترامش کرده، محبّت کرده می‌گوید قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا^۱، ما دیدیم در آسمان‌ها، یعنی نه در این صورت ظاهر، که روی خود را همیشه رو به مکه برمی‌گرداندی. چون این را دیدیم، برای خاطر تو، برایت یک قبله‌ای می‌آفرینیم که خوشت بیاید. قبله‌ات رو به مکه باشد. این همه خداوند به علاقه پیغمبر به مکه یعنی وطن‌دوستی پیغمبر احترام گذاشت، ولی از آن طرف، بعد که پیغمبر مکه را فتح کرد، اهل مدینه و انصار نگران شدند که پیغمبر حالا که مکه را فتح کرده در آنجا خواهد ماند. حضرت فرمود: نه، قواعد، قانون الهی یکی که نیست. شکرگزاری از خدمات شما مردم مدینه و شما انصار کرده، حضرت مکه را فتح کرد ولی برگشت به خود مدینه. افراط نکرد، نه در این و نه در آن. بعد برای اینکه روشن‌تر بکند فرمود که خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ

۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۴۴.

أَتَقَاكُرُ^۱، شما را قبیله قبیله، مَلَّتْ مَلَّتْ آفریدیم برای اینکه هم را بشناسید، برای اینکه مثلاً اگر یک حسن در آفریقا رفیقان است یک حسن در روسیه، یک حسن سیاه پوست است، یک حسن... همین حسن عرب یا حسن روس، نه اینکه بگویید عرب از روس بهتر است، یا روس از عرب بهتر است، لَتَعَارَفُوا، برای اینکه هم را بشناسید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُرُ، هر کسی با تقواتر باشد نزد خداوند گرامی تر است. هر قدم ما برویم یک قاعده انسانی برخورد می کنیم. یعنی انسان ها اگر تفکر کنند می بینند اینها در زندگی صحیح است یعنی هم رعایت مَلِّیت و احترام به مَلِّیت، هم رعایت امر الهی و إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُرُ همه جهات ان شاء الله. ان شاء الله خدا به ما این توفیق را بدهد که بتوانیم.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست و سوم	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و هشتم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهلیم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.